

سخن

مجموعہ ادبیات و دانش و ہنر امروز

۲

فرہاد آبادانی - منوچہر بزرگمہر - سروش
حبیبی - پرویز نائل خانلری - حسین خدیو جم
محمد دبیر سیاقی - نجف دریا بندری - علی رواقی -
خسرو سمیعی - رضا سید حسینی - شفیعی کدکنی -
قاسم صنعوی - ہوشنگ طاہری - مہرداد فریور -
گلچین گیلانی - محمد جعفر محبوب -
محمود مستعجر - فریدون مشیری - مرتضیٰ نصفت -
محمود نفیسی - رضا نواب پور - فریدون وہمن .

سخن

مجموعه ادبیات و دانش و هنر امروز

۲

فرهاد آبادانی - منوچهر بزرگمهر - سروش
حبیبی - پرویز ناتل خانلری - حسین خدیو جم
محمد دبیرسیاقی - نجف دریا بندری - علی رواقی -
خسرو سمیعی - رضا سید حسینی - شفیع کدکنی -
قاسم صنعوی - هوشنگ طاهری - مهرداد فریور -
گلچین گیلانی - محمد جعفر محبوب -
محمود مستجیر - فریدون مشیری - مرتضی نصفت -
محمود نفیسی - رضا نواب پور - فریدون وهمن .

تیر ۱۳۴۷

۲۵ ریال

فهرست

صفحه	از	عنوان
۱۰۳	منوچهر بزرگمهر	هستی و چیستی
۱۱۲	میشل آندریو، ترجمه سروش حبیبی	برتولت برشت و سینما
۱۱۹	برتراند راسل، ترجمه نجف دریابندری	برنارد شاو
۱۲۳	فدریکو گارسیالورکا، ترجمه خاموش	خاموشی
۱۲۴	گرامی، قمر مرادآبادی ...	شعر فارسی در هندوستان
۱۲۷	ولفگانگ بورشرت، ترجمه هوشنگ طاهری	قصه‌های برگزیده
۱۳۱	محمدجعفر محجوب	وامق و عذرای عنصری
۱۴۲	رابیندرانات تاگور، ترجمه فرهادآبادانی	پرسش
۱۴۳	کتورگیو، ترجمه قاسم صنعوی	گدایان معجزه
۱۵۰	گلچین کیلانی	کالای گیتی (شعر)
۱۵۱	فریدون مشیری	آفرینش (شعر)
۱۵۴	مرتضی نصف	تحقیق و ارزشیابی در سپاه دانش
۱۶۴	ژان کو، ترجمه خسرو سمعی	خانواده‌ها دوستان دارم (داستان)
۱۷۰	ناصر بخاری	این همه هست (شعر)
۱۷۱	دکتر فریدون وهمن	جمع‌آوری افسانه‌های ایرانی
۱۷۸	فرناندو پسوآ، ترجمه پ	تبلیغ
۱۷۹	-	داستان داود و اوریا
۱۸۳	دکتر محمد دبیرسیاقی	تشریف و تشریفات

در جهان هنر و ادبیات

۱۸۹-۲۰۴

برندگان جایزه سلطنتی سال ۱۳۴۶، جایزه شعر برای شاعر ترك، نقاشی، بی‌ینال ونیز، محمود مستجیر، ایوبونفوا در ایران، تومونوری تویوفو کو، سینما: مهر هفتم، هوشنگ طاهری، فیلم «وضع بشری» گارسیالورکای هفتاد ساله، انزنس برگر استغفامی دهد، دالی واقعاً نابغه است، پنجاه و شش سال از مرگ دبوسی گذشت، قاسم صنعوی.

نگاهی به مجلات

۲۰۵-۲۰۷

کتابهای تازه

۲۰۸-۲۱۳

پشت شیشه کتابفروشی

۲۱۴-۲۱۹

سخن

تیر ۱۳۴۷

شماره دوم

دوره هجدهم

هستی و چیستی

کسانی که حوصله خواندن مقالات فلسفی را دارند شاید به یاد آورند که در چند شماره پیش ضمن بحث درباره «است» و «هست» گفتیم که «هست» اخبار به وجود خود شیء است و «است» اخبار به چگونگی هستی آن. اولی در جواب سؤال آیا فلان چیز موجود است گفته می شود مثلاً: آیا در کره مریخ جاننداری وجود دارد یا نه؟ سپس سؤال چگونه چیزی است می آید که می پرسد: اگر موجود است چگونه جانوری است؟ آیا دو دست و دو پا دارد؟ یا عقل و نطق دارد؟ رنگ آن چیست؟ قامت آن چگونه است؟ الخ.

اما وقتی وجود شیء در جواب سؤال اول تصدیق و تأیید شد آنگاه باید قبل از جواب دادن به سؤال چگونه چیزی است به پرسش چه چیزی است پاسخ داد که می پرسد اگر فلان چیز موجود است چه چیزی است ؟ یعنی تعریف و ماهیت آن چیست ؟ این سؤال با پرسش چگونه چیزی است فرق دارد زیرا جواب سؤال چه چیزی است بیان ماهیت شیء است که مجموع ذاتیات آن باشد چنانکه در جواب از سؤال انسان چیست ؟ می گوئیم حیوان ناطق است و بعد از اینکه وجود و ماهیتش تصدیق و معلوم گردید آنگاه سؤال از اوصاف غیر ذاتیه آن از قبیل رنگ و شکل و قامت و کتابت و خندانی و گریانی و صدها اوصاف دیگر به میان می آید .

تا اینجا بیان مطلب بنا به قول قدما بود که به وجود و ماهیت و ذاتیات و عرضیات قائل بودند و این را به قول خودشان ضمن سه مطلب هل بسیطه و ماء شارحه و هل مرکبه بیان می کردند . اما در فلسفه تحلیل منطقی امروز که خلف مستقیم مکتب اصالت تجربه قدیم است این اصطلاحات همه را از باب الفاظ می دانند و واقعیتی برای آنها قائل نیستند . وجود شیء به عنوان امری مستقل و غیر قائم به کیفیات و صفات ظاهره که نمود آن باشد غیر قابل تصور است . هم چنین ماهیت به عنوان ذکر اوصاف و کیفیات يك شیء جز تعریف لفظی آن چیزی نیست . از طرف دیگر تمایز تامی که قدما بین ذاتیات و عرضیات قائل بودند به کلی از میان رفته زیرا در مورد همه اشیاء روی زمین به قطعیت و صراحت نمی توان گفت چه کیفیاتی ذاتی آنها است (یعنی چیزی است که بدون آن شیء ماهیت خود را از دست می دهد) و چه کیفیاتی غیر ذاتی است . مثلاً طلا آن فلز گرانبهائی را که در زندگی بشر آنقدر مؤثر است در نظر بگیرید . از نظر علم شیمی طلا یکی از عناصر بسیطه است دارای رنگ زرد و وزن مخصوص معین و نقطه ذوب معین و قابلیت ترکیب با پاره عناصر دیگر و در ساختن سکه و جواهرات به کار می رود . اکنون ببینیم کدام يك از این خصوصیات ذاتی طلا است و کدام عرضی یعنی از لوازم ذات آن است بدون اینکه جزء ذات آن باشد ؟ به قول قدیمی ها ذاتی آن است که مقوم ماهیت شیء است و به قول فرنگی ها (Sine gua non) است یا « چیزی است که شیء بدون آن شیء نیست » یعنی اطلاق نام شیء بدون آن بر وی جایز نباشد . اکنون می پرسیم آیا مثلاً رنگ زرد ذاتی طلا است یعنی اگر شیء معینی همه خصوصیات طلا را دارا باشد جز رنگ زرد اطلاق لفظ طلا بر آن جایز نیست ؟ هم چنین در مورد سایر کیفیات و صفات طلا آنچه واقعاً اهمیت ذاتی دارد کدام است ؟ پس از تأمل در می یابیم که

آنچه ذاتی است وجود اکثریت آنهاست بالاجتماع و فقدان يك یا دو صفت تأثیری در ذات ندارد پس نمی‌توان يك خصوصیت تنها را ملاك تعریف قرار داد. آنچه ما ذاتی می‌نامیم بستگی به قصد و غرض ما از تعریف دارد و الا صفات و کیفیات هر شیء در خارج در عداد یکدیگرند و آنچه بعضی را دون بعض ملاك تعریف آن قرار می‌دهد و ذاتی محسوب می‌دارد غایت و غرض خاص انسان است که در تعریف مدخلیت پیدا می‌کند.

طریقه‌ای که قدما در تعریف امور داشتند که از جنس الاجناس شروع و به نوع‌الانواع ختم می‌گردید و هر جنسی با فصلی توأم می‌شد تا نوعی ایجاد کند با همه آراستگی ظاهری و فائده عملی قابل تعمیم به همه اشیاء عالم نبود. در مورد حیوانات و نباتات شاید تا حدی صدق می‌کرد اما در مورد جمادات و عناصر شیمیائی اتکای به آن کفایت نمی‌کرد و اغلب موجب گمراهی می‌گردید.

در مورد حیوانات و نباتات و حتی خود انسان که تعریف آن به عنوان حیوان ناطق زبانزد اهل منطق قدیم است این ایراد صدق می‌کند. زیرا فرض کنیم مثلاً طوطی که حیوان است و تقلید بدون فهم صوت انسان را می‌کند اگر شعور داشت و می‌توانست درست تکلم کند آیا در آن صورت اطلاق نام انسان بر وی صحیح بود؟ البته خیر. زیرا انسان فقط حیوان و ناطق نیست دارای قامت مخصوص و شکل خاص و اعضاء و جوارح مختص به خود و صافی پوست به امتیاز از سایر حیوانات است و همین خصوصیات است که توأم با عقل و قوه نطق او را انسان می‌سازد در حالی که اگر قوه نطق را مثلاً از او سلب کنیم و شخصی مانند ابلهان کر و گنگ را در نظر بگیریم هر چند وی فاقد فصل ممیز انسان یعنی نطق و عقل است اما اطلاق عنوان انسان علی رغم این امر بر او جایز است همچنین فردی که قامتش مستقیم و عقلش درست و نطقش رسا باشد اما پوست بدنش مثل بوزینه مستور از پشم باشد باز جایز است که به نام انسان خوانده شود همچنین هر يك از سایر صفات و خصوصیات انسان را می‌توان منفرداً از وی سلب کرد بدون این که در ذاتش تأثیری کند ولی سلب همه آنها مجتمعاً خلاف تعریف خواهد بود زیرا اصل اجتماع غالب کیفیات و مختصات انسانیت است در يك فرد واحد و فقد يك یا حتی دو خصوصیت هر چند مهم باشد تأثیری نمی‌کند اما اگر بیشتر شد تعادل برهم می‌خورد و آن فرد از تحت تعریف خارج می‌شود.

اکنون درست در این جمله دقت کنید و ببینید از آن چه می‌فهمید؟
« طلا فلزی است سنگین، زرد رنگ، دارای تلاءلؤ و قابل ذوب و ترکیب

با عناصر دیگر . اولین چیزی که هنگام تفکر درباره این تعریف به آن توجه می‌کنید این است که فلز چیست ؟ زیرا سنگینی و زردی و تلاءلؤ و قابلیت ذوب و ترکیب ، همه صفاتی است که در این تعریف برای فلز ذکر شده است و ثبوت این صفات برای هر فلزی جایز می‌دارد که ما آنرا طلا بنامیم . پس می‌روید دنبال معنی فلز که به قول قدما جنس است و ترکیب آن با یکی از صفات مذکوره به عنوان فصل ممیز طلا از سایر فلزات ماهیت طلا را به اصطلاح متقوم می‌سازد . اما فلز جسم جامدی است که تعریف منطقی آن خیلی آسان نیست و باید از خواص شیمیایی مشترك بین همه فلزات برای تعیین آن استفاده کرد . سپس متوجه این سؤال می‌شوید که جسم جامد چیست و پس از تحقیق می‌فهمید که جامد ، جسم بی‌جان است که دارای حساسیت و حرکت و نمو و ذبول نباشد . بالاخره می‌رسید به «جسم» و طبعاً تصور می‌کنید که جسم همان «چیزی» است که دنبالش می‌گشته‌اید اما منطقیان قدیم به شما می‌گویند جسم هم آن جنس الاجناس اعلی نیست زیرا از چیزهای جسمانی چیزهای غیر جسمانی هم وجود دارد بنابراین باید گفت جسم جوهری است مادی و قابل ادراك حسی در مقابل روح که جوهری است مجرد از ماده و غیر قابل ادراك به حس .

پس تعریف نهائی طلا این طور می‌شود که جوهری است مادی جامد سنگین ، زرد رنگ ، دارای تلاءلؤ و قابل ذوب و ترکیب یعنی مادیت و جامدیت و ثقل و زردی و تلاءلؤ و قابلیت ذوب و ترکیب همگی صفاتی است برای «جوهر» اما خود جوهر که این صفات به آن تعلق می‌گیرد چیست ؟ فلاسفه و منطقیان قدیم در جواب شما می‌گویند جوهر چیزی است که «محل» و «زمینه» این صفات (یا اعراض) است . می‌پرسید آیا جوهر بدون داشتن این صفات و به تفکیک از آنها وجود دارد یا لااقل قابل تصور هست ؟ می‌گویند نه زیرا مجرد جوهر قابل ادراك حسی نیست و تا موصوف به این صفات نباشد یا به اصطلاح تعین حاصل نکند محسوس نمی‌شود . آنوقت شما ایراد می‌کنید که در این صورت یعنی هر گاه وجود جوهر قائم به این صفات نباشد و سلب این صفات یکی پس از دیگری در مرحله آخر باقی مانده بگذارد که همانا «جوهر» محض بسیط غیر متصف به صفتی از صفات باشد آنگاه یا آن باقیمانده به خودی خود قابل ادراك حسی هست یا نیست اگر هست باید بالفعل هم محسوس باشد ولی البته می‌دانیم که چنین نیست و اگر محسوس نباشد دیگر مادی نیست در صورتی که ما گفتیم که طلا جوهر مادی است .

بنابراین فرض «جوهری» بسیط به تفکیک از اعراض و کیفیات به قول

اهل اصالت تجربه و حس يك فرض زاید غیر معقولی است زیرا تصور وجود شيء به عنوان مجموعه واحد اعراض و کیفیات بدون فرض جوهر هم ممکن است مگر اینکه بگوئیم جوهر همان وحدت خاصی است که حاصل معیت و اجتماع این کیفیات در ادراک ماست .

قدما می گفتند هر چیزی يك وجودی دارد و يك ماهیتی . وجود شيء عبارت است از تحقق ماهیت آن در خارج بنحوی که بتوان گفت این شيء محسوس قابل اشاره ، از افراد فلان مفهوم کلی است و نه اینکه آن مفهوم را فقط به عنوان تعریف کلی ذکر کنیم بدون ارائه مصداق واقعی . مثلاً با اشاره دست يك قطعه طلا را نشان دهیم و بگوئیم این طلاست یعنی فلز زرد رنگ سنگین قابل ذوب است این را می گویند تعریف بالاشاره (Ostensive definition) و آنچه مشارالیه اشاره حسی قرار بگیرد می گویند موجود است (البته وجود خیلی چیزها هم که قابل اشاره حسی نیست به قیاس و استنتاج تصدیق می شود) . پس يك وجود متعین هست که تحت تعریف می آید و دارای ماهیت است و يك ماهیت کلی است که تحقق آن در خارج وجود می شود و هر دو این مفاهیم در يك عین خارجی اتحاد حاصل می کنند به نحوی که وقتی به يك شيء نگاه می کنید ذهن شما يك چیز می بیند نه دو چیز یعنی يك وجود به تفکیک از ماهیت نیست و يك ماهیت به تفکیک از وجود و به قول فرنگی ها (That) و (what) و به اصطلاح قدمای خودمان انیت و ماهیت در خارج از هم جدا نیست و فقط بواسطه تحلیل و عمل ذهن به تفکیک از هم و انتزاعاً قابل تصور می شود . لذا صحیح است اگر بگوئیم که ماهیت ، تعریف کلی است مشروط به وجود خارجی یعنی وقتی می گوئیم طلا فلز زرد رنگ سنگین وزن قابل ذوب و ترکیب و گرانبهاست یعنی اگر اجتماع این صفات را در يك شيء در عالم خارج به حس مشاهده کردیم حق داریم که عنوان طلا را بر آن شيء اطلاق کنیم و به اصطلاح منطقی يك قضیه شرطیه حاصل می شود که « اگر چیزی طلا باشد زرد رنگ و سنگین و قابل ذوب و ترکیب و دارای قیمت زیاد است » نسبت بین عنوان طلا و صفات و کیفیات مزبور يك نسبت ضروری است یعنی ممکن نیست چیزی دارای این صفات را در خارج پیدا کنیم و نام طلا را نشود بر آن اطلاق کرد زیرا بنا به فرض و تعریف خودمان این اسم را برای مجموع این صفات اختیار کرده ایم . اما پیدا شدن چیزی در خارج که دارای این صفات باشد متأسفانه هیچ ضرورتی ندارد و بنا به اتفاق و تصادف است والا طلا قیمت خود را به کلی از دست می داد . اکنون این ظن حاصل می شود که شاید همانطور که فرض مفهوم

« جوهر » زاید بود فرض مفهوم « وجود » و « ماهیت » هم زاید است یعنی اگر بگوئیم وجود اشیاء همان امکان و قابلیت مدرك شدن آنها به حس است و ماهیت نحوه احساسی است که از آنها داریم و به جای دومفهوم انتزاعی ، يك امر واقع متحقق در خارج بیش نیست که همانا مجموعه واحدی از کیفیات و اعراض محسوسه باشد و توصیف و برشمردن این کیفیات را ماهیت آن و نفس ادراك آنها را وجود آن بنامیم هیچ اشکالی حاصل نخواهد شد .

منطقیان تحلیلی جدید می گویند وجود یا برای امور جزئی قابل اشاره حسی ثابت می شود یا برای مفاهیم کلی و معقولات اولیه . اگر موضوع قضیه بسیطه که محمول آن وجود است جزئی باشد مثل « زید موجود است » موجود بودن آن همانا قابلیت اشاره حسی است و بس و اگر معقول اول باشد مثل « انسان موجود است » وجود آن هیچ معنائی ندارد جز این که مفهوم « انسان » دارای مصادیق واقعی است که آن مصادیق ، افراد جزئی قابل اشاره حسی هستند . برای توضیح این مطلب در منطق ریاضی جدید به جای قضیه اصطلاح « صورت خبریه » را به کار می برند . صورت خبریه (propositional function) عبارت است از جمله ای که هر گاه متغیر آنرا ارزش ثابتی بدهیم تابع یعنی تمام جمله مبدل به قضیه حقیقی قابل صدق و کذب می گردد . مثلاً « جمله » X انسان است « قضیه نیست زیرا موضوع آن مجهول و مبهم و کلی است یعنی متغیری است که ارزش ثابتی به آن نداده ایم و بنابراین سه احتمال درباره آن متصور است : اولاً این که ارزشی که به (X) می دهیم چنان باشد که قضیه حاصل از « X انسان است » صدق کند ، دوم اینکه ارزشی که می دهیم چنان باشد که قضیه حاصله « X انسان است » صدق نکند ، سوم اینکه ارزش مزبور چنان باشد که اصلاً خود جمله دارای معنی نشود تا قابل صدق و کذب باشد . مثلاً اگر بگوئیم « زید انسان است » قضیه صادق است و اگر بگوئیم « پیری خان انسان است » قضیه کاذب است زیرا پیری خان گربه بود نه آدم و اما اگر بگویم « منحنی سوم انسان است » (جز در بعضی اشعار نوپردازان غیرملتزم به دلالت لفظ بر معنی) جمله اصلاً معنائی نخواهد داشت تا بتوان صدق و کذب برای آن قائل شد .

پس در مورد وجود می گوئیم « X انسان است » یعنی چیزی هست در خارج که اگر به آن عنوان انسان را اطلاق کنیم صادق است پس وجود مفاهیم در آخرین مرحله تحلیل آن مؤول به وجود مصادیق می شود و آنها هم همه قابل اشاره حسی هستند . در مورد محصورات اربع (موجب کلی - موجب جزئی - سالب کلی - سالب جزئی) « هر الف ج است » یعنی « ax مستلزم bx است »

همیشه صادق است باین تفصیل که اگر مثلاً x انسان (a) باشد به ضرورت در تمام موارد حیوان (b) خواهد بود. «بعض الف ج است» یعنی: صورت خبریه « ax مستلزم bx است» گاهی صادق است. (مثلاً اگر x انسان باشد کاتب است) هیچ الف ج نیست یعنی « ax مستلزم نفی (bx) است (مثلاً اگر x انسان باشد هرگز جماد نیست) همیشه صادق است. بعض الف ج نیست یعنی « ax مستلزم نفی bx است» گاهی صادق است. (مثلاً اگر x انسان باشد لازم نیست حتماً کاتب باشد) پس صورت خبریه « ax مستلزم bx است» باین معنی است که بأزای هر ارزشی که برای x قائل شویم از قبیل زید و عمرو و غیره « x انسان است مستلزم این است که مثلاً x فانی است» و بهمین قیاس بقیه قضایا تعبیر می شود.

حسن این رسم علامت ریاضی آن است که از تصدیق به وجود مفهوم بلا مصداق خلاص می شویم زیرا قدما می گفتند مثلاً «کوه طلا» هر چند که مصداق واقعی ندارد ولی مسلماً دارای ماهیت است زیرا جنس و فصل دارد جنش کوه و فصلش طلاست به عبارت آخری ذاتیاتش معلوم و در ذهن، تصورش ممکن است پس دارای وجود ذهنی است. با اتخاذ این رسم علامه از تصدیق وجود ذهنی در منطق مستغنی می شویم زیرا «کوه طلا» را اینطور می نویسیم: «در مقابل هر ارزشی که برای x قائل شویم x کوه است و x طلا است صادق نخواهد بود» یعنی چیزی در عالم خارج یافت نمی شود که درعین حال هم کوه باشد و هم طلا باشد و حال آنکه عبارت «کوه طلا موجود نیست» موهم این است که کوه طلا دارای نحوی حیثیت وجودی است (چه ذهنی و چه غیر ذهنی) ولو واقعیت خارجی نداشته باشد.

در پایان لازم است تذکر داد یکی از نتایج حاصله از این بحث این است که وجود بقول کانت چیزی بر ماهیت علاوه نمی کند زیرا ماهیت تعریف لفظی شیء موجود است خواه شیء بالفعل موجود باشد خواه نباشد پس وجود هیچ چیزی را از ماهیت آن نمی توان اثبات کرد و لذا برهان وجودی مشهور آنسلم^۱ هم صحیح نیست. این همان برهانی است که قدمای خود ما نیز به عبارتی دیگر بدان استدلال می کردند و خلاصه آن این است که انسان مفهوم وجود کامل را در ذهن خود دارد و چون یکی از کمالات، وجود خارجی است اگر آنرا نداشته باشد ناقص است. پس وجود کامل، وجود خارجی دارد اما بنا به مقدمات بالا مغالطه در اینجاست که درحقیقت قضیه مزبور در منطق جدید باین صورت بیان می شود که «اگر وجود کاملی باشد دارای وجود

خارجی خواهد بود، که فقط ذکر ماهیت است و وجود خارجی را ثابت نمی‌نماید بلکه آنرا به‌مصادره فرض می‌کند.

خلاصه کلام آن که انسان خود را يك شخص واحد معین می‌پندارد و به قول شیخ شبستری:

چو خود را دید يك شخص معین تفکر کرد تا خود چیستم من
و بدین جهت می‌خواهد کثرات امور عالم را مؤول و مبدل به وحدتی
نظیر وحدت نفس خویش نماید و در ماوراء نمود و ظواهر، بود و باطنی
کشف کند و چنان که آن حکیم یونانی گفت همواره نفس خود را میزان جمیع
امور قرار می‌دهد.

فلسفه « اصالت وحدت » و « اصالت معنی » در مقابل « اصالت کثرت »
و « اصالت نمود » در حقیقت سعی در کشف وحدتی است مبتنی بر یکی از علل
اربعة ارسطویی یعنی « وحدت ماده » و « وحدت صورت » و « وحدت فاعل »
و یا « وحدت غرض و غایت » و همه این‌ها در واقع راجع می‌شود به همان يك
اصل که تمایل طبیعی انسان باشد به کشف یا ایجاد وحدت. وحدت وجود
هم صورت دیگری از این « وحدت طلبی » طبیعی است.

اما فلسفه تحلیلی يك يك این وحدتها را مورد نقد و تحلیل قرار می
دهد و به این نتیجه می‌رسد که فرض وحدتی وراء کثرات و ظواهر اشیاء فرضی
زائد و حاصل توهمی است که انسان نسبت به وحدت نفس خویش حاصل می‌کند
ولی این فرض وحدت نفس خود تاب نقد و تحلیل را ندارد و در مرحله
نهایی مؤول به نمود و کثرت می‌گردد.

اما فلسفه شك نیز که از قدیم‌ترین زمانها دوش به دوش عقاید جزمی
و نظامهای فلسفی به اصطلاح آراسته پیشرفت کرده است اکنون خود مورد
نقد و تحلیل منطقی قرار گرفته و مطلب اصلی آن در چهار اصل بشرح زیر
خلاصه شده است:

۱ - انسان در اخذ نتایج از مقدمات واقعی یعنی حصول علم به اشیاء
و علم به اذهان و نفوس و علم به امور گذشته نه می‌تواند از حدود مقدمات
خارج شود و نه عقلاً و منطقاً حق تجاوز از آنها را دارد.

۲ - رابطه میان مقدمات و نتایج قیاسی نیست.

۳ - رابطه میان مقدمات و نتایج حاصله از آنها استقرائی هم نیست.

۴ - بالنتیجه چون اثبات نتایج از روی مقدمات نه به قیاس جایز

است و نه به استقراء لذا اعتقاد به آنها اصلاً موجه نخواهد بود.

هریک از این چهار اصل مذهب شك در یکی از انواع فلسفه‌های رایج

کنونی مورد تکذیب و انکار قرار گرفته است . فلسفه « اصالت واقع » اصل اول را رد می کند و می گوید علم ما به احوال اعیان اشیاء به ادراک شهودی بلا واسطه حاصل می شود نه به اخذ و استنتاج مع الواسطه و غیر مستقیم . فلسفه « اصالت حس یا نمود » اصل دوم را نفی کرده و می گوید علم به همه امور عالم حاصل اعتبارات ذهنی از روی بسائط حسیه بدوی و غیر قابل تحلیل است . فلسفه علوم در اصل اول و دوم با مذهب شك مشترك است ولی به عدم اعتبار استقراء قائل نیست و استقراء را معتبر می داند .

بالاخره فلسفه تحلیلی است که صحت سه اصل اول را قبول دارد اما نتیجه یعنی عدم اعتبار علم انسانی را بواسطه عدم امکان اثبات قیاس و استقراء صحیح نمی داند و می گوید در جایی که اقامه دلیل ممکن نباشد باید از مطالبه آن صرف نظر کرد .

منوچهر بزرگمهر



ایو بو نفوا

ترا می دیدم که بر ایوانها می دوی
ترا می دیدم که با باد در نبردی
سرما از لبانت خون می گرفت

و ترا دیدم که از هم گستی و از مردن لذت بردی
ای زیباتر از صاعقه
- به هنگامی که شیشه های سفید خون تو را رنگ می زدند .

ترجمه : ر . س .

برتولت برشت

و

سینما

در عصر سینما برتولت برشت خود را وقف تئاتر کرده بود. سناریو می نوشت و پیوسته با کسانی که آنها را اجرا می کردند به ستیز بر می خاست. او درباره سینما قلم می زد ولی آیا سود و اهمیت آنرا نیز می پذیرفت؟ در این مقاله میشل آندریو کوشیده است که این مسئله را بررسی کند.

درمیدان سوء تفاهم‌هایی که مدت بیست و پنج سال «برشت» را از سینما جدا می داشت، معلوم نیست کدام يك (برشت یا سینما،) زیان دیده است؟ زیرا اگر نمایشنامه نویس به خدمت سینما کمر نبسته خود از آن بهره بر گرفته و دست کم دوستش داشته است. ولی آیا می توان در مورد مردی باریک بین چون برشت از سوء تفاهم سخن گفت؟ آیا صحیح تر نیست این بیگانگی را نتیجه انتخابی بدانیم؟. انتخاب تئاتر به عنوان بهترین وسیله بیان؟. برای برشت سینما جزئیست از جهانی که او می نگرد و نه آنچه او می آفریند. و او این نگاه مستقیم بر اشیاء را که جز سطح آنها را نمی نمایاند خوار می دارد. از اساس سینما که سخت رأیست است، در هراس است. به گمان او سینما قادر نیست جهان را به «دام» اندازد و مفهومش را خلاصه کند.

«تصویری سطحی و ساده از واقعیت، چیزی از آن آشکار نمی کند. عکسی از کارخانه‌های «کروپ» و «آ.ا.گ.» از واقعیت این مؤسسات تقریباً هیچ باز نمی گوید.»

دکور «دریشه‌ی شهرها» و «سنت ژان کشتار گاه‌های» او حاصل آشنائیش با فیلم‌های صامت آمریکائی است. فیلم‌های پلیسی و سریالی که آلمان بعد از

جنگ را پر کردند . آراگون در ۱۹۱۸ درباره آنها می گفت: « همچنان که داستان های پهلوانی ، داستان های تصنع آمیز و داستان های شهوت زنا ، هر يك نماينده دوره ای خاص از زندگی اجتماعی است این فیلم های پلیسی نیز نشانی از زمان ما دارند و نماينده آند و نباید آنها را طرد کرد . در فیلم « اسرار نیویورک » است که باید واقعیت بزرگ این قرن را جستجو کرد . نقطه عزیمت برشت با سینمائی آمریکائی یکی است . این نقطه مشترك خوشنئی است که در شهرهای عظیم صنعتی گوئی از زنجیر گریخته است . ولی این اشتراك نظر از همان آغاز پایان می یابد : درست است که سینمای آمریکا خوشونت را نشان می دهد ولی آنرا درك نمی کند . آن را می ستاید ، تشویق می کند ، محتوی افسانه ای به آن می بخشد که از آن عاری است ، و از این راه بر ارزش آن می افزاید ، درحالی که خوشونت برای برشت دارای معنائی بسیار دقیق است: خوشونت گانکستر همان خوشونت مالك است ، خوشونت سرمایه است که جهان قدیم را درهم می کوبد و جهان آینده را می سازد .

سال ۱۹۳۰ بحران به آلمان سرایت کرده است . و میلیون ها کارگر بیکارند . جماعت خرده مالکان که بر اثر تورم پول ورشکست شده آماده است که خود را در آغوش حزب نازی اندازد که سایه اش بر کشور گشوده شده است . و در این شرایط است که برشت تقریباً بطور همزمان در دو اقدام سینمائی شرکت می کند که هر دو از تحول او نشان دارند ، اولی « اپرای سه پولی » است . يك کمپانی تهیه بنام « نرو فیلم »^۱ در برابر موفقیت این نمایشنامه روی صحنه تصمیم می گیرد که توسط پابست^۲ فیلمی از آن تهیه کند . برشت مخالفت نمی کند ولی نظارت بر سناریو را می خواهد . زیرا او از موفقیت نمایشنامه روی صحنه که به دلیلی نا درست مورد استقبال تماشاگران قرار گرفته است ، راضی نیست « اپرای سه پولی » برای تماشاگران معمولی تئاتر یعنی جماعت شهریان مرفه تهیه شده است . ولی این نمایشی « دام گستر » است ، سرگرمی نا درست است . به قول برشت : « نوعی خلاصه از جنبه های مختلف زندگی است که تماشاگر آرزوی دیدنش را روی صحنه دارد . » ولی نتیجه از حد تصور ما بیرون است و حساب ها غلط درمی آید . نمایش بیش از اندازه درست است ، یعنی غلط ؛ زیرا منظور نویسنده حاصل نیست . از تصاویر خیالی بورژوازی باید به واقعیت آن رسید : « حضراتی که برای ما به منبر می روید که شرافتمند زندگی کنیم و از گناه روی بگردانیم خوب بود اول شکم ما را سیر می کردید . » ولی در بعضی از نمایش ها

منظور برشت حاصل نشد و تماشاگران این نمایش هجو آمیز که خود را در آن موضوع هزل احساس می کردند، به طرز دیوانه‌واری از آن استقبال کردند. برشت در تهیه فیلم، همه این نکات را در نظر داشت و می‌خواست سناریوئی تهیه شود که در آن به تمام این مقاصد اولیه وفادار بماند^۱؛ لوتته ه. ایزنر^۲، همکاری برشت و پابست را به این قرار توصیف می‌کند: «پس از چندین جلسه گفتگوهای مقدماتی، برشت و لئولانیا^۳ (که شوایک سرباز شجاع و راسپوتین را با برشت برای تئاتر پيسكاتور^۴ جهت نمایش آماده کرده بود) کوشیده بودند با «پابست» کار کنند. آنها تا آنجا که بخاطر دارم به جنوب فرانسه، به لاواندو (محلی که برشت اغلب به آنجا می‌رفت) سفر کردند. بزودی مشاجره بین این دو طرف بی‌تناسب و ناهم‌آهنگ در گرفت و برشت که پیشنهاد های خود را همه رد شده می‌دید آن دو را ترك كرد و کار تأمین نظراتش را به لانیا وا گذاشت». چند ماه بعد در پائیز ۱۹۳۰ برشت و «کورت وایل»^۵ (سازنده آهنگ‌های اپرای سه‌پولی) از نرو فیلم به دادگاه شکایت کردند. دادرسی در ماه اکتبر در برابر جماعت سرمایه‌گذاران بازرگانان و اصحاب هنر برلین آغاز گردید. در این میدان دوستداران برشت و نازی‌ها در برابر هم صف‌آرا شدند. ولی گروه اخیر در وضع نامطبوعی بودند. زیرا نمی‌توانستند به تهیه‌کننده نرو فیلم که یهودی و آمریکائی بود حق بدهند. سرانجام، شکایت برشت بی‌پایه و ناوارد تشخیص داده شد، ولی «وایل» که آدم محتاطی بود، صبر کرد تا نرو فیلم مرخصش کند و در دعوایش پیروز شد.

فیلم موفقیتی کسب کرد که می‌دانیم. و برشت به کلی از خود سلب مسئولیت کرد. در فرانسه اجرای فلورل - پرژان^۵ به‌خوبی مورد استقبال واقع شد.

در خصوص مرافعه «اپرای سه‌پولی» برشت مقاله مفصلی در بیان موفقیت خود می‌نگارد تحت عنوان «درباره دستگاه سینما سازی». او ابتدا «هنر» را بعنوان يك کالا تعریف می‌کند: «فیلم ساز با ابزارهای خود چیزی را بوجود می‌آورد که تهیه‌اش از همه چیز آسان تر است یعنی «هنر» را که کالائی است شناخته و آزموده». او برداشتی را که بنا بر آن این «شکل کالائی» فقط بمنظور توزیع و به جریان انداختن فیلم است بی‌پایه می‌داند. و تماشاگر را نسبت به تأثیرات این کالا زینهار می‌دهد: «چنانکه گوئی طعمه‌ای را به

1- Lotte H. Eisner

2- Leo Lania

3- Piscator

4- Kurt Weill

5- Florelle-Prejean

او تسلیم کرده‌اند. (فیلمی را به تماشاگر) و او به بیانی قربانی طعمه خود می‌شود.»

با وجود این برشت سینما را طرد نمی‌کند زیرا: «هرچه این شکل تهیه بیشتر جانشین شکل واقعی گردد، ما ناچار برای بیان فکر و احساس خود از وسائل، کافی‌تر و پیچیده‌تری استفاده خواهیم کرد.» با این وجود سینما از طریق وسائلی که به خدمت می‌گیرد ناچار بر هر آفرینش هنری و مطالعه اثر می‌گذارد. و آن را دیگرگون می‌کند: «کسی که به سینما می‌رود، هرگز اثری را مانند کسی که با سینما بیگانه است نمی‌خواند...»

او سپس با همکاری یک جوان بلغار به نام سلاهان دودف^۱ در کار تهیه «مادر» گورکی است. هم‌چنان با دودف (که تازه از کار تهیه یک فیلم کوتاه پیشرو از سناریوی برشت بنام «حباب صابون» فارغ شده بود) و هانس آیسلر^۲ (که بیست و پنج سال بعد موسیقی فیلم پونتیلا^۳ را تهیه می‌کند) و ارنست اتوالد^۴ «شکم‌های سرد»^۵ را می‌نویسد که توسط پرومتهوس^۶ که یکی از شعبه‌های میژراب پوم^۷ مسکو است تهیه می‌شود. این فیلم داستان زندگی یک خانواده بیکار برلین است که از خانه بیرونشان انداخته‌اند. نسخه‌ای از این فیلم که باقی مانده با ساطور سانسور ناقص شده است. از ترانه‌های آیسلر و تصانیف عامیانه هلنه وایگل^۸ در آن اثری نیست و حتی قسمتی از آخرین صحنه که در طی آن نمایندگان مختلف جوانان برلین در مترو اجتماع می‌کنند حذف گردیده است. در این صحنه یک دختر جوان کارگر به کاسب کاری که می‌پرسد: «کیست که می‌تواند دنیا را عوض کند؟» جواب می‌دهد: «آنها که از آن راضی نیستند.»

این فیلم در آغاز جوان بیکاری را نشان می‌دهد که خیابان‌های برلین را در جستجوی کار زیر پا می‌گذارد. آنها بزودی دو نفرند، سپس چهار نفر، ده نفر و صد نفر، که با کیف‌های کار خالی در پهلوی غرش کثبان در خیابان‌های بی‌شادی برلین حرکت می‌کنند. آنها بعد، باز در یک اردوی بیکاران در خارج شهر، در محلی بنام «شکم‌های سرد» مشاهده می‌شوند. در اینجا عده‌ای می‌کوشند تا فعالیت بیکاران را متشکل سازند. این فیلم جزو کاوشهای حماسی برشت و دودف است که او نیز نمایشنامه‌هایی به این شیوه می‌ساخت. اگرچه از روی نسخه‌ای که از این فیلم باقی است نمی‌توان به-

1- Slahan Dūdow

2- Hans Eisler

3- Puntila

4- Ernest Ottwald

5- Kühle wampe.

6- Prometheus

7- Mejobpom

8- Helene weigel.

درستی روی آن قضاوت کرد. در ماه مارس ۱۹۳۲ نمایش فیلم «شکم‌های سرد» از طرف سانسور رایش به این بهانه که حاوی حملات شدیدی علیه سوسیال دموکراسی، کلیسا و رهبر رایش است ممنوع شد.

یکسال بعد در ۲۸ فوریه ۱۹۳۳، پس از آتش سوزی «رایشزتاگ» برشت و خانواده‌اش راه تبعید پیش گرفتند. پس از اقامت‌های مختلف (در سوئیس، دانمارک، امریکای شمالی، فنلاند و اتحاد شوروی) در تابستان ۱۹۴۱ در کالیفرنیا مستقر گردید. او در آنجا فن فویشت وانگلر^۱ و پترلوره^۲ که نقش قاتل را در فیلم «M» فریتس لانگ^۳ بازی کرد (فریتس لانگ همان کسی است که فکر گروه گدایان متحد با پلیس را از برشت به عاریت گرفته بود) و هانس ایسلر^۴ و پل دسوه^۵ (که دو نفر از موسیقیدان‌های مورد علاقه او بودند) و هنریش مان^۶ و فریتس لانگ را باز می‌یابد. و باین ترتیب جماعت کوچکی از مهاجرین آلمانی گرد هم می‌آیند که تقریباً همه از فعالیت‌های مختصر سینمایی خود امرار معاش می‌کنند. برشت حال خود را در یکی از اشعارش باین گونه وصف می‌کند: «هر صبح برای تحصیل لقمه‌ای نان به بازاری می‌روم که دروغ می‌فروشند و من با دلی پر امید خود را در میان فروشندگان جا می‌کنم».

و روی پیش خوان حجره‌اش در این بازار يك سناریو از «طاق نصرت» اریک ماریا رمارک^۷ با عنوان «سیمون»^۸ دیده می‌شود که با همکاری ولادیمیر پوزنر^۹ تهیه شده است این دو با همکاری هم سناریوی دیگری می‌نویسند به نام شهود بی‌زبان^{۱۰} که فکر آن از برشت است. ولادیمیر پوزنر در این خصوص می‌گوید: «اقدام باین کار در شهری که همه راهها برای برندگان مسابقات زیبایی سینه باز است و لودمیلایا پی‌تویف^{۱۱} و «هلنه وایگل» به بیکاری محکوم هستند، يك اشتباه دوگانه بود».

برشت با همکاری فریتس لانگ در نوشتن «دژخیمان نیز می‌میرند» در کشمکش جنگ شرکت می‌کند ولی بزودی بین دو نویسنده اختلاف سلیقه ایجاد می‌شود. و اثر مشترکشان توسط جان وکسلی^{۱۲} تمام می‌شود. برشت یکبار دیگر کارشروع شده را نیمه‌تمام رها می‌کند. باز هم رنجیده است زیرا او برای خدمت به آفریده‌های دیگران ساخته نشده است.

1- Von Teuel wangler

2- Peter lorre

3- Fritz lang

4- Hans eisler

5- Paul Dessau

6- Heinrich Mann

7- E. M. Remarke

8- Simone

9- V. Pozner

10- Temoins silanciëux

11- Ludmila Pitoief

12- Jann Vexley

صلح برقرار می‌شود و جنگ سرد آغاز می‌گردد. برشت از طرف کمیسیون فعالیت‌های ضد آمریکائی تحت تعقیب قرار می‌گیرد. داستان غم‌انگیز به صورت مضحکه در می‌آید. برشت به اروپا باز می‌گردد. و پس از کشمکش زیاد بالاخره در برلین شرقی مستقر می‌شود. و از همانجاست که در ۱۹۵۵ یک سال قبل از مرگش آخرین فیلم خود را بنام ارباب پونتیلا و خدمتکارش ماتی^۱ به آلبرتو کاوالکانتی^۲ دیکته می‌کند که مورد انتقاد منتقدان برشت قرار می‌گیرد. ولی آیا این منتقدان را نباید کاتولیک‌تر از پاپ دانست؟ زیرا برشت خود از این اثرش راضی بود.

آیا حاصلی که برشت از سینما برده است چیست؟

سینما روی کارهای تئاتری او نفوذ داشته است: نفوذ سینمای امریکا که دکور و تأثیر و اهمیت صحنه و به خصوص تصویرهای افسانه‌ای و اساطیری یک دوره را برای او به ارمغان دارد. مثلاً در خصوص اپرای سه پولی می‌توان ذکر کرد که در آن زمان قهرمان فیلم‌های امریکائی همیشه گانگستر بود و نه مامور پلیس. در سال ۱۹۳۰ به بعد با نفوذ وزارت دادگستری وضع عوض شده و گانگستر جای خود را به «کارآگاه» بی‌حریف داده است. نفوذ «چارلی چاپلین» روی کار او بسیار است. برشت در هالیوود به او پیوست و کارش را فراوان ستود. اثر این ستایش را در «پونتیلا و خدمتکارش ماتی» می‌بینیم که شخصیت دو گانه «میلیارد» «روشنائی‌های شهر» را اختیار کرده است.

و بالاخره نفوذ سینمای شوروی که برشت آنرا نیک می‌شناخت. او بخصوص به فن مونتاز و قایع آیزن اشتاین^۳ مدیون است. تعویض سریع و خشونت آمیز پلان‌های صحنه در پیس و نکبت رایش سوم، از سینما اثر دارد. و بخصوص «عوض شدن وظیفه» دارای ماهیتی سینمائی است. و این به آن معنی است که شخص ناگهان در محیطی قرار می‌گیرد که کاملاً برایش تازگی دارد و مجبور است خود را بکلی عوض کند و با شرایط جدید تطبیق دهد، و الا شکست خواهد خورد. مثلاً «سنت ژان» که از آسمان به اعماق پرولتاریای کشتارگاه‌ها فرود آمده و یا جوان مبارز در نمایشنامه «تصمیم» در زد و خورد با پلیس. یا پلاژیا^۴. و ترزا کارار^۵ در نمایش «مادران» در برابر واقعیت انقلابی که فرزندان‌شان را از کنارشان می‌رباید. اینها نمونه‌هایی از تکنیکی است که آیزن اشتاین و «پودو کین»^۶ به منظور

1- Matti

2- A. Cawalcanti

3- Eisenstein

4- Pelagia

5- Tereza Carrar

6- Poudovkinn

واضح نمودن آگاهی گرائی شخصیت‌های خود فراوان بکار برده‌اند .
و اما درباره موفقیت برشت : « لوزی^۱ » که به همکاری برشت « زندگی گاليله» او را با شرکت چارلز لافتن^۲ (در لوس آنجلس در ۱۹۴۷) به روی صحنه آورد می‌گوید که از راه او الهام گرفته است . او برشت را به صورت تئورسین نمی‌بیند بلکه تئاتر نویس نمونه می‌یابد .

بعضی در « گودار»^۳ نفوذی از برشت می‌بینند ولی اگر بتوان رابطه‌ای بین تئاتری گری گودار (بخصوص در فیلم‌های اخیر او مخصوصاً در پایان هفته)^۴ و دکوپاژ شیوه برشت برقرار ساخت ، مقایسه وضوح و روشنی ارادی برشت با ابهام و اغتشاش فردگرائی گودار مشکل به نظر می‌رسد .

برشت مینویسد : سینما به هنر احتیاج ندارد . واقعیت می‌خواهد ،
پس آیا برشت سینماگر نبوده است ؟

ترجمه : سروش حبیبی

1- Losey

2- Charls Laughton

3- Godard

4- Week end

برنارد شاو

زندگی دراز « برنارد شاو » را می‌شود سه قسمت کرد . در قسمت اول ، که تا چهل سالگیش ادامه داشت ، او را در محافل به نام منتقد موسیقی می‌شناختند ، و در حلقه محدودتری به نام سوسیالیست فابین حراف و رمان نویس خوب و دشمن سرسخت و زبان‌آور دروغ و ریا معروف بود . در دوره بعدی « برنارد شاو » کم‌دی‌نویس شد . در ابتدا نمی‌توانست نمایشنامه‌هایش را روی صحنه بگذارد ، چونکه این نمایشنامه‌ها عین نمایشنامه‌های « پانیرو » Pinero نبودند ؛ اما سرانجام حتی مدیرهای تماشخانه‌ها هم فهمیدند که کارهای برنارد شاو با مزه است ، و شاو توفیقی به دست آورد که خیلی مستحق آن بود . من گمان می‌کنم که برنارد شاو از همان ابتدا این امید را در دل پرورانده بود که وقتی که بازار شوخیهایش گرفت خواهد توانست حرفهای جدی‌اش را بزند . این بود که در قسمت سوم زندگی‌اش به‌صورت پیامبری درآمد که می‌گفت باید « ژان قدیس اورلئان » و « یوسف قدیس مسکو » را به یکسان بستاییم . من او را در هر سه دوره زندگی‌اش می‌شناختم و در دو دوره اول و دوم او را هم شیرین و هم مفید می‌دیدم ، اما در دوره سوم دیدم که ستایشم حدی دارد .

اسم او را نخستین بار در ۱۸۹۰ شنیدم که تازه وارد دانشگاه شده بودم و دانشجوی تازه‌وارد دیگری را دیدم که کتاب « جوهر ایبسنیزم » Quintessence of Ibsenism شاو را خیلی دوست می‌داشت . ولی تا ۱۸۹۶ که شاو در کنگره سوسیالیستها در لندن شرکت کرد او را ندیدم . من عده زیادی از نمایندگان آلمانی کنگره را می‌شناختم ، چونکه قبلاً درباره سوسیال دموکراسی آلمان مطالعه می‌کردم . آنها شاو را شیطان مجسم می‌دانستند ، زیرا که هر جابحث وجدالی بود برنارد شاو نمی‌توانست از لذت دامن زدن آتش جدال صرف نظر

کند . ولی من عقیده‌ام را درباره شاو از بئاتریس وب و سیدنی وب گرفتم ، و خیلی از آن مقاله‌اش خوشم می‌آمد که در آن می‌کوشد سوسیالیسم انگلیسی را از مارکس جدا کند . شاو در این هنگام هنوز کمرو بود . و درحقیقت می‌خواهم بگویم که هزل او ، مانند هزل بسیاری از هزالان ، برای مدافعه در برابر دست انداخته شدن به وجود آمد . در این زمان شاو تازه شروع کرده بود به نوشتن نمایشنامه و یک بار به آپارتمان من آمد تا یکی از نمایشنامه‌هایش را برای جمعی از دوستان بخواند . از زور شرم رنگش پریده بود و می‌لرزید ، و هیچ آن موجود وحشتناکی که بعدها دیدیم نبود . کمی بعد من و او چندی در خانه بئاتریس و سیدنی وب ، در مونموتشیر ، مهمان شدیم . در آنجا شاو فوت و فن نمایشنامه نویسی را می‌آموخت . اسم همه آدمهای نمایش را روی تکه‌های مربع کاغذ می‌نوشت و بعد اسم آن آدمهایی را که در یک صحنه شرکت داشتند روی صفحه شطرنجی که در برابرش بود می‌گذاشت .

در این موقع من و او هنگام دوچرخه سواری تصادفی کردیم که من ترسیدم رشته کار او را بيموقع قطع کند . شاو تازه داشت دوچرخه سواری یاد می‌گرفت و چنان به سرعت با دوچرخه من تصادم کرد که به هوا پرید و هفت هشت متر آنورتر از پشت به زمین خورد . اما هیچ طوریش نشد و از جا بلند شد و به سواری ادامه داد ؛ در صورتی که دوچرخه من خرد شد و من ناچار شدم با قطار برگردم . قطار ، قطار بسیار کند روی بود و در هر ایستگاهی شاو با دوچرخه‌اش روی سکو پیدا می‌شد و سرش را از پنجره داخل می‌کرد و شكلك در می‌آورد . گمان می‌کنم که تمام قضایا را به حساب فوائد گیاه خواری می‌گذاشت .

اما ناهار خوردن با خانم و آقای شاو در تراس آدلفی کار عجیبی بود . خانم شاو کدبانوی قابلی بود و برای شاو غذاهای گیاهی درست می‌کرد ، چنان خوشمزه که مهمانها از گوشت خوردن خودشان پشیمان می‌شدند . اما برنارد شاو نمی‌توانست از مکرر گفتن بعضی از قصه‌های خوشمزه‌اش خود داری کند . وقتی می‌رسید به قصه عمویش که سرخودش را کرده بود توی يك خورجین و خفت خورجین را کشیده بود و به این ترتیب خودکشی کرده بود ، قیافه خانم شاو سخت گرفته می‌شد و اگر آدم نزدیک خانم نشسته بود مصلحتش در این بود که به حرف شاو گوش ندهد . اما این باعث نمی‌شد که خانم از شاو دلبری نکند . به یاد دارم که يك روز سرناهار شاعره جوان خوشگلی هم آمده بود ، به این امید که اشعارش را برای شاو بخواند . وقتی که داشتیم خداحافظی می‌کردیم شاو گفت که دخترک برای خواندن اشعارش پهلوی او

می ماند . اما دم در که رسیدیم دیدیم که دخترک منتظر است که با ما راه بیفتد . من نفهمیدم که خانم شاو او را به چه حیل‌های از خانه بیرون فرستاده بود . چندی بعد شنیدم که دخترک به این علت که شاو حاضر نشده است با او عشق بازی کند گلوی خودش را بریده است . از شنیدن این قضیه احترام من برای خانم شاو باز هم بیشتر شد . اما دلبری همسرانه از برنارد شاو بیفایده بود . وقتی که خانم و آقای شاو و خانم و آقای وب داشت هشتاد سالشان می شد ، يك بار به دیدن من به ساوث‌داونز آمدند . خانه من برجی داشت که بالای آن منظره بسیار قشنگی داشت ، و همه آنها از پلکان بالا رفتند ، شاو اول بود و خانم شاو آخر ؛ در تمام مدتی که از پلکان بالا می رفتند ، صدای خانم از پایین بلند بود که «جی بی اس ، از پله‌ها که بالا می روی حرف نزن !» ولی اندرز او بی اثر بود ، و برنارد شاو بی وقفه حرف خودش را می زد .

حملة شاو به دروغ و ریای دوره ملکه ویکتوریا هم شیرین بود و هم پرفایده ، و بیشک مردم انگلیس از این جهت دین او را برگردن دارند . یکی از دروغهای دوره ویکتوریا این بود که انسان سعی کند خودپسندیش را پنهان کند . وقتی که من جوان بودم همه ما وانمود می کردیم که خودمان را از همسایه‌مان بهتر نمی دانیم ، شاو از این کار ملول می شد ، و وقتی که آوازه اش در دنیا پیچید مدتی بود که این نوع فروتنی را کنار گذاشته بود . میان مردم باهوش رسم بود که بگویند برنارد شاو چندان خودپسند نیست ، بلکه خیلی صریح است . من بعدها به این نتیجه رسیدم که این اشتباه است . دو واقعه که من ناظرشان بودم مرا به این نتیجه هدایت کردند . اولی ناهاری بود در لندن که به افتخار برگسون برپا شده بود . به این ناهار شاو را بعنوان یکی از ستایشگران برگسون دعوت کرده بودند ، و چند تن هم از فلاسفه حرفه‌ای بودند که به آرای برگسون ایراد داشتند . شاو شروع کرد به توضیح فلسفه برگسون به سبک مقدمه‌ای که بر نمایشنامه «متوشالچ» نوشته است . روایت شاو البته طوری نبود که نظر فلاسفه حرفه‌ای را جلب کند ، و برگسون آهسته وسط حرف او دوید که «نه ، نه ، اینطور نیست !» ولی شاو هیچ از رو نرفت و گفت : «قربان ، من فلسفه شما را خیلی بهتر از خود شما می دانم .» برگسون مشت‌هایش را گره کرد و چیزی نمانده بود که از خشم منفجر شود ، ولی با کوشش بسیار جلو خودش را گرفت و توضیحات شاو ادامه پیدا کرد . واقعه دوم برخورد با ماساریک بزرگ بود که برای دیدار رسمی به لندن آمده بود و به وسیله منشی اش پیغام داده بود که ساعت ده صبح پیش از شروع وظایف رسمی اش میل دارد چند نفر را ملاقات کند . من یکی از این

چند نفر بودم ، و وقتی که وارد شدم دیدم که دیگران عبارتند از شاو و ولز و سویشرتون . همه به موقع آمدند ، غیر از شاو که دیر آمد و يك راست به طرف آن مرد بزرگ رفت و گفت : «ماساریك ، سیاست خارجی چکوسلواکی بکلی غلط است .» بعد ده دقیقه ای در اطراف این موضوع داد سخن داد و بی آنکه منتظر جواب ماساریك بشود راهش را کشید و رفت .

شاو هم مثل بسیار از مردم زبان آور و نکته سنج ، زبان آوری و نکته سنجی را جانشین خوبی برای خردمندی می پنداشت . می توانست از هر عقیده ای ، هر چند مهمل ، چنان هوشمندانه دفاع کند که هر کس آن عقیده را قبول نداشت احمق جلوه کند . من يك بار او را در مجلس شام اروهن که به افتخار ساموئل بتلر برپا شده بود دیدم و با کمال تعجب متوجه شدم که هر چه آن دانشمند می گفت شاو می پذیرفت ، حتی حرفهایی که بر سبیل شوخی می گفت ، مثلاً این که حماسه «اودیسه» را يك زن نوشته است . نفوذ بتلر در شاو خیلی بیش از آن بود که مردم گمان می کردند . به تقلید بتلر بود که شاو از داروین بدش می آمد و در نتیجه بعدها مرید برگسون شد . يك نکته عجیب این است که عقایدی که بتلر اتخاذ کرد تا به بهانه آنها با داروین جدال کند بعدها جزو عقاید رسمی کشور شوروی شد .

نظر تحقیر شاو نسبت به علم قابل دفاع نبود . او هم مثل تالستوی نمی توانست به اهمیت چیزی که از آن سر در نمی آورد اعتقاد پیدا کند . با تشریح جانوران زنده به شدت مخالف بود . به نظر من علتش دلسوزی برای جانوران نبود ، بلکه علت بی اعتقادی او بود به معلومات علمی که از این راه به دست می آید . گیاهخواری او هم به نظر من به علت انگیزه های انسانی نبود ، بلکه به سبب میل به ریاضت کشی بود که در پرده آخر «متوشالیم» آن را تمام و کمال بیان کرده است .

حد اعلای قدرت شاو در مناظره بود . اگر در حریف خود نقطه ضعف یا ریایی می دید درست انگشتش را روی آن می گذاشت و کسانی را که در مناظره طرفدار او بودند غرق شادی می کرد . در آغاز جنگ اول «حرف حساب درباره جنگ» *Common Sense about War* را منتشر کرد . با آنکه صلح طلب نبود ، چون حاضر نبود موعظه دروغین دولت و طرفدارانش را بپذیرد خشم بیشتر میهن پرستان را برانگیخت . از این حیث کارش خیلی قابل تحسین بود ، تا آنکه خودش هم صید سخنان حکومت شوروی شد و قدرت انتقاد و دیدن دروغ و دغلی را که از مسکو ناشی شود از دست داد . با آنکه در مناظره عالی بود ، وقتی که می خواست عقاید خودش را تشریح کند قدری

می‌لنکید. عقاید خودش مغشوش بود، مگر در سالهای آخر که به مارکسیسم کامل گروید. شاو صفات زیادی داشت که شایسته ستایش فراوان است. هیچ ترس نمی‌شناخت. عقایدش را، خواه مردم می‌پسندیدند و خواه نه، به یک قوت بیان می‌کرد. در برابر کسانی که مستحق ترحم نیستند بیرحم بود؛ اما گاهی هم با کسانی که سزاوار نبودند بیرحمی می‌کرد. خلاصه می‌شود گفت که شاو مقدار زیادی سود رساند و کمی زیان. به عنوان بت‌شکن شایان تحسین بود، اما به عنوان بت‌کمی کمتر.

ترجمه: نجف دریابندری



از: فدریکو گارسیا لورکا

خاموشی

بشنو، پسر، کنون خاموشی را
خاموشی را که می‌زند موج
خاموشی را
لفزنده بران صدای دشت و در
خاموشی را که هر چه پیشانی است
می‌ساید بر خاک

ترجمه: «خاموش»

نمونه‌هایی از

شعر فارسی در هندوستان

عشق در ذوق و عقل در بیرنگ
دوست در صلح ، پاسبان در جنگ
عشق يك جذبه و هزار سلوك
عشق يك نغمه و هزار آهنگ
عشق را دار و عقل را منبر
عقل در رنگ و عشق خود بیرنگ
مسند عقل بر لب ساحل
عشق را تختگاه کام نهنگ
عقل با عشق نسبتی دارد
جام بلور و باده گلرنگ
عقل در پرده گفت : هان ! خاموش !
عشق مستانه می کشد آهنگ
عقل از سنگ شیشه می آرد
می زند عشق شیشه‌ها بر سنگ

گرامی

عکس رخ جانانم ، راز تجلی خانم
عالم ندارد راز من ، خود شمع و خود پروانم
من عاشق دیوانم ، از رسم و ره بیگانم
سوز و گداز شمع‌ام و خاکستر ترخانم
نی تو زمن بیگانه‌ای ، نی من ز تو بیگانم
تو زینت کاشانه‌ای ، من رونق ویرانم

من فطرةٔ فرزانهام ، در چشم تو دیوانهام
 با هر کسی وابستهام ، با هر کسی بیگانهام
 هستی همه مستی من ، مستی همه هستی من
 خود ساقی میخانهام ، خود ساغر و پیمانهام
 قمر مراد آبادی

به من گفت این به خلوت ساقی من
 هنوز از گفته‌اش جان در خروش است
 می‌من گرچه ناصاف است در کش
 که این ته جرعهٔ خمهای دوش است

مانند لاله‌ها به خیابان دمیده‌باش
 یا مثل تیغ تیز به میدان کشیده‌باش
 یا مثل آه سینهٔ سوزان بلند شو
 یا همچو اشک جان حزینی چکیده‌باش
 بلبل ، مثال درد دل من نشین به گل
 یا از چمن چو رنگ رخ من پریده‌باش

علوم عصر نو دیوانه‌ام کرد
 زشوق زندگی بیگانه‌ام کرد
 فغان از شعبده‌بازی افرنگ
 حقیقت بودم و افسانه‌ام کرد

آزاد

جمالش زینت دل بود ، شب جائی که من بودم
 به چشم دهر باطل بود ، شب جائی که من بودم
 زشوق جنبش ابروی آن شوخ کمان سازی
 دل من نیم بسمل بود ، شب جائی که من بودم
 نگاهم در تجلای رخ آئینه رخساری
 سرم برپای قاتل بود ، شب جائی که من بودم

خطی رنگین ، که بر پیشانی بسمل کشیده تیغ
 نشان عشق کامل بود ، شب جائی که من بودم
 خم زلف نگاری کرد ، پنهان ، طرفه اعجازی
 خیالم در سلاسل بود ، شب جائی که من بودم
 سپهر آرا پنهان

خواهران ، تا چند مهر خامشی را نشکنیم
 تا کجا بازار شکر نشکند تکریر ما
 هان ، بفرمائید ، اکنون چیست تدبیر فلاح
 عدل جوید یا نجوید فرقه دلگیر ما
 همچنان باشیم در قصر مذلت سرنگون
 یا کند جولان به گردون مرکب توقیر ما
 محترمه زاهده

در کهنه رموز راه نتوانم کرد
 بر کار فلک جز آه نتوانم کرد
 یکسر سرمن سفید گردید ، ولی
 يك موی از آن سیاه نتوانم کرد

محروم

آشوب روزگار چو دیدم گریستم
 بی‌مهری نکار چو دیدم گریستم
 دست حزین و گردن مینا و بزم غیر
 این لطف بی‌شمار چو دیدم گریستم
 آشفته حال و بی‌کس و گم کرده کاروان
 دل تفته بی‌قرار چو دیدم گریستم
 وارفتگی حسن برای وصال عشق
 تغییر حال یار چو دیدم گریستم
 بی‌یار و بی‌حمایت و بی‌نان و بی‌مکان
 این تلخ و ناگوار چو دیدم گریستم

عظمت رضوی

قصه‌های برگزیده

ولفگانگ بورشرت در بیستم ماه مه ۱۹۲۱ در شهر هامبورگ دیده به جهان گشود. در سال ۱۹۴۱ به عنوان سرباز به جبهه جنگ فرستاده شد. در سال ۱۹۴۷ نمایشنامه‌ای نوشت به نام «بیرون، دم در» که به اکثر زبانهای زنده دنیا ترجمه و اجرا شد. در اواخر سال ۱۹۴۷ مجموعه دیگری انتشار داد به نام «در این سه‌شنبه» و در نوامبر همین سال موقعیکه هنوز بیست و شش ساله بود، زندگی را پس از يك بیماری شدید بدرود گفت. داستان «در همین سه‌شنبه» در شماره نهم دوره هفتم سخن چاپ شده است.

همه مردم چرخ خیاطی، رادیو، یخچال و تلفن دارند،
صاحب کارخانه پرسید، پس حالا باید چکار کنیم؟
مخترع گفت: بمب بسازیم.

ژنرال گفت: جنگ

و رئیس کارخانه گفت: خوب، حالا که چاره‌ای نیست اشکالی ندارد.

مردی که روپوش سفیدی به تن داشت ارقامی را روی کاغذ یادداشت کرد و حروف بسیار ریز و ظریفی را به آنها اضافه نمود.

بعد روپوش سفیدش را بیرون آورد و يك ساعت تمام خود را با گلهای کنار پنجره مشغول کرد. موقعی که متوجه شد یکی از گلهای پژمرده شده سخت اندوهگین شد و گریست. و حروف بر روی کاغذ بود. از آن پس ممکن بود با نیم گرم بشود طی دو ساعت هزار انسان را کشت. خورشید بر گلهای می‌تابید، و بر کاغذ نیز.

دو مرد با یکدیگر حرف می زدند .

حدود مخارج ؟

با کاشی ؟

البته با کاشی های سبز .

چهل هزار .

چهل هزار ؟ بسیار خوب . ببله ، عزیزم ، اگر من به موقع کارخانه شکلات سازی را تبدیل به کارخانه باروت سازی نمی کردم ، حالا نمی توانستم این چهل هزار را بشما بدهم .

و من هم نمی توانستم به شما يك حمام بدهم .

با کاشی های سبز .

با کاشی های سبز .

دو مرد از یکدیگر دور شدند .

یکی از آنها صاحب کارخانه بود و دیگری مقاطعه کار .

زمان جنگ بود .

باند بولینگ ، دو مرد با یکدیگر حرف می زدند .

چه خبر شده ، مشاور امور تحصیلی لباس تیره به تن کرده . سوگوارست ؟

بهیچ وجه ، بهیچ وجه . جشن داشته اند . جوانان به جبهه می روند . نطق

کرده . اسپار تا بخاطر می آورد . کلاوزوتیس نقل قول می کند . چند تا

نصیحت به خوردشان داده : افتخار ، وطن . کتاب هولدرلین می خوانند .

بیاد لانکه مارک می افتند . جشن هیجان انگیز است . بسیار مؤثر بود . جوانان

می خوانند : خدا ، که آهن را خلق کرد . چشمانشان می درخشید . کاملاً

تحت تأثیر قرار گرفته بودند . اوه خدای من ، مشاور امور تحصیلی ، خاتمه

بدهید . این که وحشتناک است .

مشاور امور تحصیلی با نفرت به آنها خیره شده بود . او موقع تعریف

کردن چندین صلیب کوچک بر روی کاغذ کشیده بود . چندین صلیب کوچک .

از جای برخاست و خندید . گلوله تازه ای را برداشت و به روی باند

بولینگ پرتاب کرد . صدای آهسته ای بلند شد . بعد ماکوها فرو ریختند .

ماکوها به مردانی کوچک شباهت داشتند .

دو مرد با یکدیگر حرف می زدند .

خوب ، اوضاع چطور است ؟
 نسبة خراب .
 هنوز چندتای دیگر دارید ؟
 اگر اوضاع روبراه بشود : چهارهزارتا .
 چندتایشان را می‌توانید به من بدهید ؟
 حداکثر هشتصدتا .
 آنها هم از بین می‌روند .
 پس هزارتا .
 متشکرم .

دو مرد از یکدیگر دور شدند .
 آنها درباره آدم صحبت می‌کردند .
 هر دو ژنرال بودند .
 زمان جنگ بود .

دو مرد با یکدیگر حرف می‌زدند .
 داوطلبی ؟

البته .

چند سال داری ؟

هجده سال . تو ؟

منهم مثل تو .

دو مرد از یکدیگر دور شدند .

هر دو سرباز بودند .

یکی از آنها کشته شد .

زمان جنگ بود .

موقعیکه جنگ به پایان رسید ، سرباز به خانه بازگشت . اما نان
 نداشت . در این موقع او متوجه کسی شد که نان داشت . او را کشت .
 قاضی گفت : تو حق نداری کسی را بکشی .
 سرباز پرسید : چرا ؟

موقعی که کنفرانس صلح به پایان رسید ، وزراء از میان شهر عبور
 کردند . آنها به کنار دیکه‌ای رسیدند که در آن می‌شد تیراندازی کرد .

دخترانی که لباسشان را قرمز کرده بودند فریاد کشیدند : بیایید آقایان تیر اندازی کنید .

و وزراء هر يك تفنگی برداشتند و بسوی مردان كوچك مقوایی تیر اندازی کردند . در گرما گرم تیر اندازی پیرزنی سر رسید و تفنگ هایشان را پس گرفت . وقتی که یکی از وزراء دوباره تقاضای تفنگ کرد ، پیرزن به گوشش سیلی زد .
او يك مادر بود .

زمانی دوفتر انسان وجود داشت .
وقتی که دوساله بودند با دست به سر و کله هم می زدند .
موقعی که دوازده ساله شدند با چوب و سنگ بهم دیگر حمله می بردند .
وقتی که بیست و دوساله بودند با تفنگ بهم تیر می انداختند .
موقعی که چهل و دوساله شدند به یکدیگر بمب پرتاب می کردند .
وقتی که شصت و دوساله بودند گرفتار باکتری شدند .
موقعی که هشتاد و دوساله شدند مردند و آنها را کنار یکدیگر به خاک سپردند .

موقعی که پس از صد سال کرمی از لابلاي قبرهای آنها بالا می آمد ،
بهیچ وجه متوجه نبود که در اینجا دو انسان متفاوت به خاک سپرده اند .
خاک درست همان خاک بود .

موقعی که در سال ۵۰۰۰ موش کوری سر از خاک بیرون آورد ، با آرامش خاطر متوجه شد که :
درختان هنوز درختند
کلاغها هنوز قارقار می کنند
سکها هنوز پایشان را بالا می گیرند
ماهی ها و ستارگان
خزه و دریا
و پشه های کور :
همه همان که بوده اند باقی مانده اند .
و گاهی -
گاهی هم می شود به انسانی برخورد .

ترجمه ، مهندس هوشنگ طاهری

وامق و عذرای عنصری

۲

پروفسور محمد شفیع پس از بحث درباره داستان وامق و عذرای عنصری به چهارمین قسمت از مقدمه پرداخته و درباره «وامق و عذرا» های متعددی که گویندگان و نویسندگان پس از عنصری، با استفاده از این دو اسم به نیروی تخیل خود پرداخته‌اند استقصا کرده و در حدود بیست وامق و عذرای ترکی و فارسی را نام برده و خلاصه بعضی از آنها را که در دسترس بوده و از میان نرفته، به دست داده و به دادن نام و نشان آنها که از میان رفته‌اند اکتفا کرده است. این وامق و عذراها عبارتند از:

- ۱- وامق و عذرای فصیحی جرجانی (مفقود)
- ۲- « » « » امیر فرخاری ()
- ۳- « » « » محمود لامعی بن عثمان بروسوی (ترکی)
- ۴- « » « » سعیدی بن المعید رومی ()
- ۵- « » « » بهشتی شاعر قرن دهم ()
- ۶- « » « » حمزوی یا جمالی ()
- ۷- « » « » قاضی قادرچلبی (ترجمه به نظم فارسی از روی نسخه ترکی لامعی)
- ۸- وامق و عذرای صوفی زاده بورسه (ترکی - قرن نهم)
- ۹- « » « » قیتلی بخارایی (فارسی - قرن دهم)
- ۱۰- « » « » کمال یا جمال الدین حسین اصفهانی متخلص به ضمیری (فارسی - قرن دهم)
- ۱۱- وامق و عذرای محمدعلی استرآبادی متخلص به قسمتی (فارسی قرن دهم)
- ۱۲- « » « » خواجه شعیب جوشقانی (فارسی - قرن یازدهم)
- ۱۳- « » « » صلحی (فارسی - قرن یازدهم)
- ۱۴- « » « » شیخ یعقوب صرفی کشمیری (فارسی - قرن دهم و اوایل یازدهم)

۱۵- وامق و عذرای ارادت‌خان واضح (فارسی قرن دوازدهم - به نشر)
 ۱۶- « میرزا محمد صادق موسوی متخلص به نامی (اواخر قرن دوازدهم)

۱۷- وامق و عذرای منشوری که مؤلف آن بعد از نامی می‌زیسته و نسخه آن در پاریس است. بلوше اظهار نظر کرده که ممکن است این کتاب ترجمه منشوری نامی باشد .

۱۸- وامق و عذرای منشوری که سرمشق آن منظومه خواجه شعیب جوشقانی بوده است . نسخه محفوظ در کتابخانه دانشگاه پنجاب .

۱۹- وامق و عذرای حاج محمد حسین شیرازی در بحر رمل مسدس مقصور (قرن سیزدهم) .

۲۰- وامق و عذرای سیف‌الدین آخوند سیف به زبان کشمیری .
 مؤلف کتاب در باب آن قسمت از نسخه‌های وامق و عذرا که در دسترس وی بوده به تفصیل سخن گفته و از آن‌ها که در دست نداشته فقط یاد کرده است .
 قسمت پنجم مقدمه « مختصات لسانی مثنوی عنصری » است . این قسمت اصلاً در مقدمه یاد نشده است . زیرا شادروان محمد شفیع خود این کار را به پایان رسانیده و عمر وی به تکمیل مقدمه وفا نکرده است . همین مقدار مقدمه موجود فارسی نیز تمامش به قلم مرحوم محمد شفیع نیست و فقط بیست صفحه از آن تراوش قلم اوست و درباره باقی مطلب این توضیح در کتاب داده شده است :
 « در اینجا مقاله فارسی مرحوم دکتر مولوی محمد شفیع ، بدون این که موضوع بحث به پایان برسد ، یک دفعه تمام می‌شود ، زندگانی آن مرحوم بیش از این وفا نکرد و مقاله فارسی ناتمام ماند . ولی همین مقاله را ایشان قبلاً به زبان اردو به تکمیل رسانیده بودند . مناسب دانستیم بقیه مطالب را از مقاله اردو به فارسی ترجمه نموده ضمیمه این مقاله بکنیم . » (مقدمه ، ص ۲۱)

بنابراین توضیحات مربوط به داراب‌نامه و اسکندرنامه و « مثنوی‌ها و داستانهای متبعان عنصری در این زمینه در ادوار مختلف که به زبان‌های مختلف وجود دارد » به وسیله شاگردان و دستیاران مرحوم مولوی - خاصه آقای دکتر وزیرالحسن عابدی - از اردو به فارسی ترجمه شده و مطلب تا پایان قسمت چهارم مقدمه - یعنی شرح وامق و عذراهای گوناگون - رسیده و این مطالب ۱۲۹ صفحه را گرفته است .

پس از آن مقدمه به زبان اردو آغاز می‌شود و تقریباً تمام مطالبی که به زبان فارسی نوشته شده ، یک بار هم به زبان اردو در کتاب درج شده است . ممکن است این قسمت از کتاب در نظر ما فارسی‌زبانان زاید نماید ، اما در حقیقت درج آن کمال لزوم را داشته است زیرا نباید فراموش کنیم که کتاب در پاکستان طبع و نشر شده است و بسیاری از دوستداران زبان فارسی و شعر و ادب آن مقدمه اردو را خیلی آسان تر از فارسی می‌فهمند و می‌خوانند و بعضی دیگر از مردم پاکستان نیز اصلاً فارسی نمی‌دانند و تنها وسیله معرفی این کتاب بدیشان همانا مقدمه اردو است . این مقدمه نیز به تنهایی ۷۸ صفحه

است . پس از آن نخستین ضمیمه کتاب که عبارت است از یادداشت‌های متفرق و فرهنگ کلمات و مصطلحات مستخرج از منظومه گـرد آورده مرحوم دکتر مولوی محمد شفیع آمده ، یعنی عکس ده صفحه از دست‌نویس های آن شادروان در کتاب کلیشه شده است .

ضمیمه دوم فهرست اعلام و اماکن و کتابخانه‌ها و کتاب‌هاست که نام آنها در مقدمه‌های فارسی و اردو آمده است . پس از آن متن وامق و عذرا از روی برگ‌های باز یافته درج شده و ضمیمه‌ای شامل بیت‌های متفرق وامق و عذرا که در فرهنگ‌ها و کتاب‌های ادب و لغت آمده ، بدان الحاق گردیده است و از پی آن تصویر اوراق خطی کلیشه شده تا خوانندگان و اهل فضل و ادب علاوه بر متن چاپی عین کلیشه برگ‌ها را نیز در زیر دست داشته باشند و بدین ترتیب راه برای اظهار نظر ایشان و مطالبی که ممکن است برای تکمیل این منظومه ناقص مفید باشد باز شده است . پس از آن فهرست نام کسان و جای‌ها در متن و حاشیه داستان و ضمیمه آن و نیز فهرست واژه‌ها و ترکیب‌های منظومه درج شده و در پایان کتاب مقدمه‌ای به زبان انگلیسی به قلم پرفسور حمید احمد خان رئیس دانشگاه پنجاب و مقدمه‌ای دیگر به همین زبان به قلم مرحوم محمد شفیع با فهرست های لازم آمده است .

*

شاید شادروان دکتر مولوی محمد شفیع در نظر داشت کتاب خود را کامل تر از این بسازد و انتشار دهد (و چنان که معروض افتاد قسمتی از مقدمه آن ننوشته مانده است) و بنا براین اگر عمر آن مرحوم وفا می‌کرد ، شاید این کتاب را مفیدتر و کامل تر از این به دست می‌آوردیم ، اما باید اذعان کرد که کتاب — به همین صورت فعلی — نیز غنیمتی گرامند و گنجینه‌ای گران‌بهاست و علاوه بر ارزش ادبی و تاریخی منظومه عنصری اطلاعات فراوان و دقیق در باب آن ، و سایر « وامق و عذرا » های بعد از عنصری در آن گرد آوری شده و با انتشار آن ادیبان فارسی زبان و دوستداران زبان فارسی از برادران هم کیش پاکستانی و دانشوران آن دیار تحفه‌ای دلپذیر دریافت داشته‌اند .

*

اما آنچه بنده باید بدین تحقیقات بیفزاید (و غرض اصلی از تسوید این اوراق نیز علاوه بر معرفی کتاب افزودن این مختصر اطلاع بدان گنج شایگان بود) این است که دو نسخه از وامق و عذرا — یکی منظوم و دیگری نیمی نظم و نیمی نثر — به نظر این ضعیف رسیده که اولی در هند و دومی در ایران به طبع رسیده و ظاهراً مرحوم مولوی از وجود آنها خبر نیافته است .

منظومه نخستین کتابی است مختصر به صورت مثنوی در بحر هزج مسدس مقصور یا محذوف (بحر خسرو و شیرین نظامی) که سراینده آن شاعری به نام حکیم نوعی است .

در عهد جلال‌الدین اکبر پادشاه گورکانی هند دو شاعر نوعی تخلص

می زیسته اند ، یکی نوعی اصفهانی معروف به نوعی اوتوکش که ترجمه وی در تذکره شمع انجمن ، ۴۵۳ آمده است و دیگری ملا محمد رضای نوعی خبوشانی (= قوچانی) متوفی به سال ۱۰۱۹ ه . ق . در احوال نوعی اخیر چنین نوشته اند :

« ملا نوعی خبوشانی ، نامش محمد رضا بود ، شاگرد محتشم کاشانی است . آزاد بلگرامی احوال وی را چنین می نگارد : نوع کلامش جنس عالی است و رشفه اقلامش به قیمت لآلی . میرزا صائب گل دعایی بر تربت او می افشاند و می فرماید ،

این جواب مصرع نوعی که خاکش سبز باد

سایه ابر بهاری کشت را سیراب کرد
ابتداء حال از متوسلان شهزاده دانیال بن اکبر پادشاه بود . چون او شنقار (؟) شد دامن دولت خان خانان گرفت و قصائد و ساقی نامه در مدح او پرداخت و به کرات و مرات جوائز کرامند اندوخت . . .

« در عهد اکبر پادشاه نوجوان هندوی شب طوی (= عروسی) خود را در اکبر آباد از بازار مسقف می گذشت . قضا را سقف فرود آمد . نوجوان بر خاک هلاک افتاد . عروس نامراد که در نهایت رعنائی و کمال خوش سیمایی بود به آئین خود قصد سوختن کرد . اکبر پادشاه او را در حضور خود طلبیده هر چند منع نمود و امیدوار فراوان ناز و نعمت ساخت زن به پایمردی همت از جان رفت و پروانه وار خود را بر آتش زد . از این جاست که شعراء زبان هند در اشعار خود عشق از جانب زن بیان می کنند که زن هندو همین يك شوهر می کند و او را سرمایه زندگی می شمارد و بعد مردن شوهر ، خود را با مرده شوهر می سوزد »

« ملا نوعی حسب الامر شاهزاده دانیال در واقعه مذکور مثنوی سوز و گداز به نظم آورد . . . وفات نوعی در برهان پور سنه ۱۰۱۹ اتفاق افتاد . . . » (تذکره سرو آزاد ، ۲۲-۲۴ به نقل از حاشیه آتشکده آذر چاپ آقای حسن سادات ناصری ، ۳۸۶/۱) .

ظاهراً حکیم نوعی خبوشانی همان نوعی مورد نظر ماست و مثنوی سوز و گداز او همان است که به نام وامق و عذرا در هند به طبع رسیده است . داستان این مثنوی همان است که در ترجمه حال نوعی مذکور افتاد ، دختر و پسر هندو نژاد به یکدیگر عشق می ورزیدند و قرار بود با یکدیگر ازدواج کنند . در شب زناشویی ، داماد از بازاری می گذشته و زیر آوار رفته است و ... باقی داستان نیز بر همان منوال است که یاد شد . منتهی نوعی در مثنوی خود پسر را وامق و دختر را عذرا نامیده است ،

بشر خلقت ولی قدسی سرشته	دو هندو زاده مشرب فرشته
به شیرینی مثل همچون شکر بود	یکی را نام وامق ازیدر بود
رخش در نیکویی خورشید انور	دگر را نام عذرا کرده مادر

(وامق و عذرا ، نوعی ، ۱۳)

قرینه دیگری که ما را مطمئن می‌سازد که این وامق و عذرا همان مثنوی «سوز و گداز» است، این است که نام شاهزاده دانیال فرزند اکبر پادشاه که نوعی مثنوی خود را به امر وی به نظم آورده نامش در وامق و عذرا آمده است. بنا به حکایت مثنوی، شاهزاده دانیال به امر پدر دختر را تا نزدیک آتش می‌برد بدین خیال که در واپسین لحظات او را از این کار منصرف سازد:

به آخر آن سپهر دانش و داد	قرار چاره بر بیچارگی داد
اشارت کرد با پور جوان بخت	که ای چشم و چراغ افسر و تخت
ببر این شعله را تا کان آتش	در افکن آتشی در جان آتش
به دل جوییش چون شیر و شکر شو	چو خورشیدش به آتش راه بر شو
اگر فرمی نماید مادرش باش	وگر سوزد چو آتش بر سرش باش
به خرمن عود و صندل بر فروزان	به رسم هندوان او را بسوزان
چراغ دودمان شهر یاری	فروغ چهره امیدواری
گل بخت بهارستان اقبال	مراد انس و جان شهزاده دانیال
به حکم شاه [و] فرمان تماشا	روان با همراهان ناشکیبا . . .
تمام ره به او افسانه می‌خواند	دلش می‌داد و رخسار آهسته می‌راند

(وامق و عذرا : ۲۵)

وامق و عذرا نوعی بسیار مختصر و در حدود پانصد بیت است و اگر داستان و علت سروده شدن آن را ندانیم، بسیار بی‌رونق و کم لطف می‌نماید. قریب دویست بیت از این مثنوی پانصد بیتی نیز صرف مقدمات، یعنی حمد خدا و ستایش رسول اکرم (ص) و صفت معراج و فضیلت سخن و سبب نظم کتاب و بیان «عشق که اصل هر وجود است و مقصود هر موجود» شده و در حدود سیصد بیت برای اصل داستان باقی مانده است. این داستان همراه دیوان مختصری از لامعی گرگانی به سعی و اهتمام میرزا محمد شیرازی ملك الكتاب در سال ۱۳۰۶ هجری قمری در هندوستان به چاپ سنگی رسیده و مثنوی نوعی در نخستین صفحه کتاب چنین معرفی شده است: «هذا کتاب مثنوی وامق و عذرا مسمی بصفات العاشقین من کلام حکیم نوعی . . . و در هیچ جای کتاب از «سوز و گداز» که بنا به ادعای تذکره نویسان عنوان اصلی آن است نامی برده نشده. ظاهراً وامق و عذرا نامیدن این عاشق و معشوق ناکام هندو نیز از تصرف‌های شاعرانه نوعی است و شاید بدین وسیله می‌خواسته از شهرت این دو نام برای مثنوی خویش استفاده کند و رنه مستبعد می‌نماید که نام اصلی آن دو وامق و عذرا بوده باشد.

*

دومین وامق و عذرا کتابی است نسبة مفصل، به نثری مصنوع، آراسته به شواهد شعری و آیه‌های قرآنی و احادیث نبوی که مؤلف آن ظاهراً شخصی ظهیر نام است. این کتاب در محرم الحرام سال ۱۳۷۸ ه. ق. (۱۳۳۷ شمسی) به سرمایه کتاب‌فروشی‌های اسلامیة تهران و دانش مشهد در تهران در ۵۱۴ صفحه رقعی به طبع سربی درآمده است. بسیاری از قسمت‌های این کتاب منظوم

است ، و این قسمت‌ها غیر از شواهدی است که مؤلف برای آراستن اثر خویش از شاعران بزرگ برگزیده است. برای قسمت‌های منظوم کتاب دو حدس می‌توان زد ، یکی آن که مؤلف داستان وامق و عذرای منظومی در دست داشته و از آن تحریری به نثر پرداخته باشد و دیگری این که خود مؤلف بعضی قسمت‌های داستان را که شاعرانه‌تر بوده و مجالی برای عرض هنر به دست می‌داده خود به نظم آورده باشد . حدس اول ضعیف بلکه مردود است ، چه در عنوان بسیاری از قسمت‌های منظوم کلمه «لمؤلفه» آمده و نشان می‌دهد که شعرها از نویسندگان داستان است . این قسمت‌ها غالباً عبارت است از نامه‌های عاشقانه‌ای که بین وامق و عذرا رد و بدل می‌شود ، و توصیف حالت‌های نفسانی یا منظره‌های طبیعی و مانند آن ، و تمام آنها در بحر هزج مسدس مقصوریا محذوف (بحر خسرو شیرین نظامی) سروده شده و این بحری است که از قدیم‌ترین روزگاران برای داستانهای عاشقانه اختیار می‌شده و قدیم‌ترین داستان عاشقانه‌ای که به صورت تام و تمام در دست است - یعنی ویس و رامین فخرالدین اسعد گرگانی - هم در این بحر به نظم آمده است .

مؤلف کتاب بنا به حکایت همین گونه شعرها خود را «ظهیر» می‌نامد و این کلمه نام یا تخلص شعری اوست که به کرات (و از جمله در صفحات ۹۰-۱۸۰ ۲۱۴-۲۴۱-۲۶۶-۲۶۷-۴۵۹-۴۹۵-۴۹۹-۵۱۰) در شعرها آمده است. گاه نیز سراینده در میان مثنوی‌ها غزلی در همین بحر می‌سراید و این شیوه‌ای است که شاید نخست بار نورالدین عبدالرحمن جامی در منظومه‌های خویش به کار داشته باشد . شعرهای ظهیر در «وامق و عذرا» ممتاز و عالی نیست بلکه متوسط یا از متوسط پائین‌تر است و برای ارائه نمونه قسمتی از يك نامه منظوم وامق به عذرا را از آن نقل می‌کنیم :

که داری صبح صادق را گواهی پیام صبح را نزدیک خورشید که خورشید است او، من صبح صادق اگر او از گریبانم زند سر هلال ابرو مه خورشید سیمای چو صائم در هلال عید مشتاق طلوعت چون عطارد گر ببینم (وامق و عذرا : ۴۰۵)	کجایی ای نسیم صبح گاهی رسانی هر سحر از روی امید به عذرا بر پیام از نزد وامق شوم چون صبح صادق مطلع خور بگو ای زهره چهر مشتری رای به ابرویت بود ناهید مشتاق شود صد چون عطارد خوشه چینم
---	---

شواهدی که مؤلف برای آراستن کتاب خویش از آنها استفاده کرده ، بیشتر از حافظ و گاه از سعدی است و جای جای شعر صائب نیز در آن دیده می‌شود مانند این بیت :

غافل مشو زمرگ که در چشم اهل هوش

موی سفید رشته برانگشت بستن است (ص ۲۳)

و این امر تاحدی تاریخ تألیف کتاب را روشن می‌کند و نشان می‌دهد که

مؤلف در اواخر عهد صفوی یا حتی در عصر قاجار می‌زیسته است . (زیرا

اصطلاحات دیوانی و درباری این عصرها مانند مهد علیا و ستر کبری و مانند آن نیز در کتاب فراوان استعمال شده است.

این کتاب بسیار لفظ و اندک معنی است و شیوه نگارش آن منشیانه و پر از اطناب‌های ملال‌خیز است. در این داستان وامق از خویشاوندان بلقیس ملکه سبا و عذرا دختری پری‌زاد و خلاصه داستان وامق و عذرا بدین شرح است: در آغاز کتاب نخست قصه حضرت سلیمان و ماجرای او یا بلقیس ملکه سبا آمده و گفته شده است که چون بلقیس با سلیمان زناشویی کرد ملک سبا به برادر زاده خویش شاه ناصر وا گذاشت و خود به شبستان سلیمان رفت. پس از مرگ سلیمان فرزندش (که نامی از او برده نشده) به جای پدر نشست؛ لیکن مخالفان بر وی بشوریدند و آن پیمبر زاده بی‌گناه را کشتند. شاه ناصر فرمانروای سبا، که مردی مقتدر بود، بخون خواهی فرزند سلیمان لشکر کشید و مرتدان و مخالفان را گوشمالی به واجب بداد و ملک سلیمان را تصرف کرده بر قلمرو حکومت خویش بیفزود.

با آن که شاه ناصر هیچ یک از وسایل و لوازم خوش‌بختی و کامرانی را کم نداشت یک فکر همواره او را مشوش و پریشان می‌داشت و آن این که رفته رفته به سنین کهولت می‌رسید و هنوز خداوند او را فرزندی نداده بود. (در غالب قصه‌های عوامانه پادشاهان فرزند ندارند و با نذر و نیاز و زاری به درگاه خداوند فرزندی از وی می‌گیرند، یا درویشی از راه می‌رسد و بدیشان بشارت فرزند می‌دهد؛ یا مثلاً سیبی به پادشاه می‌دهد که آن را دو نیمه کند و با زن خویش بخورد و سپس با او بخسبد تا حق تعالی وی را فرزندی دهد.)

شاه ناصر دست به دامان اخترشناسان و منجمان می‌زند و آنان در طالع وی می‌بینند که او را از بطن دختر شاه یمن به نام نگارین فرزندی خواهد آمد. شاه ناصر نگارین را خواستگاری می‌کند و گفته اخترشناسان به حقیقت می‌پیوندد و زنش نگارین پسری می‌آورد که او را وامق نام می‌نهند.

عذرا دختری است پری‌زاد و یگانه فرزند ملک شهبال‌بن صلصال‌بن فرخ فال است. این ملک شهبال در حدود مشرق، در شهر جابلسا حکومت دارد و از زمان حضرت سلیمان تمام دیوان و جنیان و پری‌زادگان در زیر فرمان او بسر می‌برند.

چون وامق به دنیا می‌آید اخترشناسان طالع وی را می‌بینند و می‌گویند که این ملک‌زاده در جمیع علوم و فنون یگانه‌دهر خواهد شد و تمام عالم را از شرق تا غرب زیر حکم خواهد گرفت لیکن در آغاز جوانی مقدر شده است که باید رنج‌ها و گرفتاری‌های سخت ببیند و سپس دوران کامرانی و فرمان‌روایی وی آغاز خواهد شد و تا دوران پیریش ادامه خواهد یافت.

شاه ناصر پدر وامق کمر به تربیت او می‌بندد و مؤید نام حکیمی یونانی را که از شاگردان افلاطون است و در غاری سکونت دارد و هرگز از آن غار بیرون نمی‌آید، به معلمی وامق برمی‌گزیند و برای شاهزاده قصری در جوار غار حکیم بنا می‌کند تا وامق روزها به خدمت حکیم آید و تعلیم بگیرد و شب‌ها به

قصر خویش باز گردد . چندی بعد در اطراف این قصر ، شهری بنا کرده می شود که آن را شهر سبز می نامند . وامق در مرکز شهر در قصر خویش بسر می برد و روزها به خدمت حکیم مؤید می آید و چندان بدین کار ادامه می دهد تا در تمام علوم و فنون سرآمد امثال و اقران می شود . آن گاه حکیم نزد شاه ناصر می آید و منتهی شدن وامق را در تحصیل علم اعلام می دارد . در همین اوان عذرای پری به شهر سبز می آید و شاهزاده وامق را می بیند و عاشق او می شود و در بازگشت زاری و بی قراری آغاز می کند . دایه علت ناراحتی او را می پرسد و عذرا عاشق شدن خویش را ابراز می دارد . دایه بدو می گوید اکنون باید در پنهان کردن این راز بکوشی و عذرا جواب می دهد که اگر می خواهی من پای در دامن صبوری کشم باید حيله ای انگیزی که ملک زاده وامق از احوال من آگهی یابد و چنان کنی که او نیز در دام محبت من افتد و به عشق من مقید گردد .

دایه نقاشی را می خواند و بدو تکلیف می کند که صورت عذرا را بنگارد . سپس آن صورت را گرفته به لباس آدمیان در می آید و بر در قصر شاهزاده می رود و با مکر و حيله آن تصویر را به حاجبان و نگهبانان قصر شاهزاده می فروشد و یقین می کند که سرانجام شاهزاده آن تصویر را خواهد دید و تیر عشق عذرا را خواهد خورد . از این روی به جابلسا باز می گردد و کارهای خود را به اطلاع عذرا می رساند و عذرا ساکن و آرام می شود .

اما دربانان و خدمتگاران قصر وامق محو تماشای تصویر عذرا بودند که شاه ناصر - پدر وامق - از راه می رسد و ایشان را حیران و پریشان می یابد . تصویر را می گیرد و از بیم آن که مبادا چشم وامق بر آن بیفتد و عاشق شود آن را در صندوقی می نهد و درش را قفل می کند و در خزینه خاص خویش نگاه می دارد . این تصویر در مخفی گاه شاه ناصر باقی می ماند تا روزی که شاه وفات می کند و وامق به تخت پدر می نشیند و به خزانه او می رود و در صندوق را می گشاید و تصویر عذرا را می بیند و عاشق می شود .

*

وقتی بلقیس برادر زاده خود را به پادشاهی ملک سبا مأمور کرد یکی از خویشاوندان آصف وزیر سلیمان به نام برخیا را به وزیری وی می گمارد و در همان روزگاران که وامق فرزند شاه ناصر به دنیا می آید وزیرش نیز پسری می آورد که او را آصف ثانی نام می نهند . این دو کودک با یکدیگر بزرگ می شوند و آصف ثانی وزارت شاه وامق را بر عهده می گیرد و در همان روزها که وامق عاشق عذرا شده بود ، آصف ثانی نیز شکر دخت دختر فغفور چین را در خواب می بیند و عاشق او می شود .

وامق برای یافتن عذرا عزم می کند که سر به بیابان بگذارد و می خواهد زمام امور سلطنت را به نیابت از خود به دست آصف ثانی بسپارد ؛ و برای این که رجال دولت وی را از رفتن مانع نشوند شبانه نامه ای برای مادر خویش می نویسد و آصف را به نیابت معین می کند و می رود . اما آصف ثانی نیز که خود عاشق شکر دخت بود کار سلطنت را پس از گفتگوی فراوان به مادر وامق

(= نکارین) وامی گذارد و خود به طلب وامق و به سودای یافتن معشوقه راه سفر را در پیش می گیرد.

وامق نخست در راه به گروهی حرامیان باز خورده پس از گفتگو با ایشان و سرسختی دزدان همگی ایشان را به قتل می آورد (۸۱ - ۷۹) سپس عذرا را در خواب می بیند و معشوق بدو می گوید که برای یافتن من باید از جانب مشرق روی به راه آوری (۸۸).

وامق از طریق خویش باز گشته روی به سمت مشرق می آورد و در راه به درویشی بر می خورد که بعد معلوم می شود نامش نعیم بن شاه ناعم و شاهزاده است و از عشق دلبری پری زاد به نام صنم حورا سر به بیابان نهاده است (۱۰۰) وامق و نعیم در راه به کشتی می نشینند و کشتی ایشان بر اثر طوفانی شدن دریا غرق می شود و نعیم و وامق از یکدیگر جدا می افتند و وامق به استعانت تخته پاره ای به جزایر زیر بادچین (= مجمع الجزایر آسیای جنوب شرقی) می افتد (۱۰۷) و به بلیات و مهالك دوچار می شود و مخلوقات عجیب و غریب می بیند - شرح این عجایب را مؤلف از کتاب عجایب المخلوقات زکریای قزوینی اقتباس کرده و جای جای نام «کتاب عجایب المخلوقات» را آورده (صفحات ۱۱۷، ۱۲۰، ۱۳۴) ولی به اشتباه زکریای قزوینی (صاحب آثار البلاد و دو تحریر فارسی و عربی عجایب المخلوقات) را «حکیم محمد بن زکریا» می خواند (ص ۱۲۲) و گویا چنین می پندارد که وی همان محمد بن زکریای رازی طبیب و شیمی دان نامدار قرن سوم است. وامق در این جزیره ها به عجایبی مانند درخت وقواق، جماعت سکساران، بوزینگان، پیل گوشان، نسناسان، دوال پایان باز می خورد و در آخر کار گذارش به شهر زنان می افتد. (۱۲۳)

سرانجام وامق حضرت سلیمان را در خواب می بیند و وعده فرج و گشایش نزدیک از آن حضرت می شنود. به زودی کشتی بازرگانی سعد نام از آن دریا می گذرد، وامق خود را بدان کشتی می رساند و از بخت مساعد آصف ثانی را در آن کشتی می بیند (۱۳۱) و چون کشتی به شهر چین و ماچین می رسد وامق و آصف از سعد بازرگان جدا شده به سودای یافتن شکر دخت به شهر چین و ماچین می روند (۱۳۷) از سوی دیگر شکر دخت خوابی دیده به قصد شکار بیرون می آید و در راه وامق و آصف را می بیند و آنان را گرفته به قصر خویش می برد (۱۴۴) و بالاخره به هویت آن دو پی می برد و عاشق آصف ثانی می شود و وقتی وامق سرگذشت خود و عشقی را که نسبت به عذرا در دل داشت شرح می دهد، شکر دخت بدو می گوید که من با عذرا روابط خویشاوندی و دوستی دارم و پری دخت مادر من خاله زاده روح افزا مادر عذراست و صنم حورا معشوق شاهزاده نعیم نیز دختر عم عذراست و من با هر دو عقد خواهری بسته ام! (۱۶۸) و نیز تعهد می کند که ترتیبی بدهد تا وامق و عذرا یکدیگر را

۱- عجایب المخلوقات زکریای قزوینی منبع بسیاری از افسانه ها و داستان های عوامانه فارسی و عربی شده و از آن جمله مؤلفان داراب نامه، اسکندرنامه منثور قدیم، رموز حمزه و اسکندرنامه و سلیم جواهری از آن نمود جسته اند.

ملاقات کنند . بدین ترتیب وامق و آصف مدتی نزد شکردهخت بسر می‌برند تا روزی مادر شکردهخت و زنی به نام مهین بانو از خویشاوندان او به دیدارش می‌آیند . با آن که شکردهخت در اخفای وامق و آصف می‌کوشد ، مهین بانو گرفتاری شکردهخت را درك می‌کند (۲۱۴) و بدو نصیحت می‌کند که راز خویش را پوشیده دارد تا وی تدبیری کند .

شکردهخت جنیان را می‌طلبد و از ایشان سؤال می‌کند که چرا مدتی است عذرا به دیدار وی نیامده است ؟ معلوم می‌شود که راز عذرا از پرده بیرون افتاده و زن و شوهری به نام بیجاده و بهرام در نزد پدر عذرا پرده از روی کار عشقش برداشته‌اند و ملك شهبال سخت خشمگین شده و دیوان خویش را برای کشتن وامق به گرد جهان فرستاده ولی آنان هنوز بدو دست نیافته‌اند (۲۳۱) کار عذرا هم در حبس پدر به‌چنون می‌کشد و ناگزیر پس از سالی او را از زندان بیرون می‌آورند و پزشکان به معالجه او مشغول می‌شوند ؛ لیکن عذرا همچنان غمگین و خاموش است و مملکت جابلسا بر اثر گرفتاری و بیماری عذرا به ماتم‌سرا تبدیل شده است (۲۳۳) .

شبی عذرا به خواب وامق می‌آید و انگشتی او را از دستش بیرون می‌آورد و انگشتی خود را به رسم یادگار به دست وی می‌کند و وامق این انگشتی را سخت گرامی می‌دارد . شکردهخت صنم حورا دختر عم عذرا را نزد خود می‌طلبد و بدو می‌گوید که علاج درد عذرا در دست وی است و انگشتی عذرا را که نزد وامق بوده است از او می‌گیرد و به نشانی دست یافتن به شخص وامق آن را به وسیله حورا برای عذرا می‌فرستد (۲۴۳) و وامق نامه‌ای منظوم بدو می‌نویسد . عذرا نامه و انگشتی را می‌بیند و بهبود می‌یابد (۲۴۹) حورا دیوان خود را به طلب معشوقش شاهزاده نعیم می‌فرستد . دیوان او را می‌یابند و به قصر شکردهخت می‌آورند . آن گاه به مشورت می‌نشینند که نعیم و وامق چگونه از دختران پری زاد خواستگاری کنند ؛ (زیرا ملك شهبال با دادن دختر خود به آدمیان مخالف بود) و سخن براین مقرر می‌شود که نخست وامق جنیان را تسخیر کند و در تحت تسلط خویش در آورد و آن گاه به خواستگاری دختران پردازد . وامق از یاران جدا می‌شود و به کوهسارهای چین می‌رود و در غاری مشغول تسخیر جنیان می‌شود (۲۸۰) و سرانجام پس از شرح و تفصیل بسیار و بردن رنج‌های بی‌شمار بدین کار توفیق می‌یابد و شاه جنیان ناگزیر از بیم خراب شدن شهر جنیان به خدمت وامق می‌آید و با او بیعت می‌کند (۳۲۵) و آن گاه به منظور آزمایش وامق سؤال‌هایی از او می‌کند و وامق در جوابش به‌طور خلاصه يك دوره حکمت قدیم را باز می‌گوید (۳۴۷) و سپس با ملك الارواح به شهر جابلسا می‌روند . اما ملك شهبال هنوز راضی به دادن دختر خویش به وامق نیست . وزیرش طیفور بدو می‌گوید که به جای مخالفت علنی کابین عذرا را آوردن سر نصره جادو قرار دهد . شاه نیز چنین می‌گوید و وامق قبول می‌کند و به حرب نصره جادو می‌رود و جادویی‌های وی را باطل می‌کند و براو ظفر می‌یابد و او را به جابلسا می‌آورد

و جادو سیاست می‌شود (۴۰۲) سپس وامق به ملك الارواح (= ملك شهبال) توصیه می‌کند که بیجاده و بهرام را که در کار عذرا سخن‌چینی کرده بودند سیاست کند (۴۰۹) آن‌گاه وامق و عذرا را با وساطت طیفور وزیر عقد می‌بندند (۴۱۲) و زفاف آن دو واقع می‌شود (۴۲۲) و سپس وامق حورا را برای شاهزاده نعیم خواستگاری می‌کند و عقد و عروسی ایشان صورت می‌گیرد (۴۳۲) بعد نوبت شکر دخت و آصف ثانی است. مادر شکر دخت با این وصلت مخالف است لیکن فغفور و مهین بانو و ملك شهبال و وامق و نعیم وساطت می‌کنند و برای خواستگاری به شهر چین می‌آیند و سرانجام عقد و عروسی ایشان نیز به انجام می‌رسد (۴۵۵) آن‌گاه شهبال به جابلسا می‌رود؛ وامق در چین می‌ماند. آصف ثانی سعد بازرگان را می‌خواند و وزارت بدو می‌دهد (۴۵۹) وامق و عذرا و آصف و شکر دخت به شام می‌آیند و نعیم و حورا به تاجکن (= تاشکند. ظ) می‌روند. برخای پیرونگارین (= مادر وامق) ازدیدن فرزندان خود (آصف ثانی و وامق) خوشوقت می‌شوند (۴۶۲) وامق در شهر سبا به شادی می‌نشیند و عدل و داد پیشه می‌کند و پسری از بطن عذرا می‌آورد که او را ناصر ثانی نام می‌نهد (۴۷۴) و تعدادی از صفحات کتاب صرف نصیحت و دلالت این فرزند می‌شود و وامق راه و رسم سیاست و معدلت و ملك داری را بدو می‌آموزد (۴۹۴) در این اثنا نامه‌ای از فغفور چین می‌رسد و خبر وفات ملك شهبال را می‌دهد و وامق و عذرا به شهر جابلسا می‌روند. وامق فرزند خود شاهزاده ناصر ثانی را به تخت ملك سبا می‌نشانند (۴۹۸) و خود در شهر جابلسا به جای ملك شهبال و آصف ثانی در شهر چین به جای فغفور به پادشاهی می‌نشینند و تا پایان زندگی بدین منوال می‌گذرانند.

در پایان کتاب مؤلف از کساد بازار علم و ادب و بی‌خریدار ماندن کالای هنر خویش شکوه‌ها کرده (۵۰۳ به بعد) و شعر و نثر خویش را ستوده است:

بیا ای مدعی مگذر ز انصاف
مبین اندر عنا ای کور منظر
به سبک یکدیگر درهای شهوار
به تار لفظ درهای معانی
خلایق را چو بی انصاف بینم
مدام در گریز از آشنایی
به نزد خویش بی‌قدری مرا بس
قناعت می‌کنم با خشک نانی
مثال قرص خور در زیر ابرم
از آن کم شهرت و مجهول قدرم (۵۰۴)

در پایان کتاب یادداشتی است که ظاهراً از کاتب نسخه است:

از آن جایی که این دنیای غدار برای هیچ‌کس پاینده و باقی نمی‌ماند و عاقبت مرگ است لهذا با قلب افسرده و قلم شکسته در یوم شنبه ۲۰ شهر رجب المرجب ۱۳۴۳ (ه. ق.) این چند کلمه جهت یادگار تحریر شد. از خواننده التماس دعایی دارم. العبد الحقیر الفقیر سراپا تقصیر (کذا) میر محمد الحسینی

تیموری .

از این قرار ظاهراً نسخه خطی کتاب در ۱۳۴۳ هجری قمری تحریر شده است .

محمد جعفر محجوب
۲۳ اسفند ۱۳۴۶ خورشیدی

رایبندرانات تاگور

پرسش

خداوندا! تو هر چند قرن یکبار ، پیام آورانت را یکی پس از دیگری به این جهان بی مهر فرستادی . آنها آمدند و صلا در دادند : « همه گناهان را ببخشید . همه کس را دوست بدارید و در دلهاتان زهر کینه و زنگ دشمنی و نفرت را نابود کنید . » خداوندا . همه پیام آورانت درخور احترامند . خاطره آنان پیوسته ارجمند و مقدس خواهد بود و با همه اینها امروز که همه جا را تاریکی و تیرگی فرا گرفته است ، من آنها را از درگاه خانه خود راندم و جز سلام با ایشان چیزی نگفتم . زیرا دیده‌ام که کینه پنهانی ضعیفان را در تیرگی و ظلمت شب پرتزویر از پا درمی‌افکند ... زیرا دیده‌ام که عدل تنها و خاموش از دیدن جنایات جبران‌ناپذیر زورمندان می‌گریزد . زیرا می‌بینم که جوانان با رنج و اندوهی جانفرسا مانند دیوانگان به جانب خودکشی روانند و بیهوده سرهای خود را بر صخره‌ها می‌کوبند .

امروز صدایم تنگی گرفته و نایم آوا و ترانه‌هایش را از یاد برده است و يك شب سیاه بی‌مهتاب ، به مانند زندان سیاه ، جهان مرا دستخوش کابوسی وحشتناك ساخته است ، و از همین روست که با دیدگانی اشکبار از توای خداوندگار می‌پرسم : « آنانکه هوای این جهان را مسموم می‌کنند ، آنانکه روشنائی‌های ترا خاموش می‌کنند ، آیا آنها هم قابل بخشش‌اند ؟ و آیا آنها راهم دوست می‌داری ؟ ای خدای من ،

ترجمه ، فرهاد آبادانی

گدایان معجزه

اثر : کنستان ویرژیل گئورگیو

کنستان ویرژیل گئورگیو C. V. Gheorghiu به سال ۱۹۱۶ (پانزدهم دسامبر) در رومانی متولد شد. در «بوخارست» و «هایدلبرگ» به تحصیل فلسفه و علوم الهی پرداخت و ابتدا روزنامه نویسن و سپس کارمند وزارت امور خارجه شد. گئورگیو از جمله نویسندگانی است که در جنگ جهانی دوم آزار دیدند و خاطره مصائبی را که بر آنها و بسیاری دیگر از مردم جهان رفته بود بازگو کردند. از سال ۱۹۴۸ به بعد چون گئورگیو نمی توانست با رژیمی که کشور او را به زیر یوغ خود در آورده بود سرآشتی داشته باشد به فرانسه آمد و مدتی نیز در آمریکا به سر برد. بدینین گئورگیو به دنیای ما، دنیایی که خلق و خوی آدمی را از کف داده، در بسیاری از آثار او خودمی نماید: ساعت بیست و پنج، دومین شانس، شلاق، گدایان معجزه و دیگر ...

گئورگیو با کتاب ساعت بیست و پنج در کشور ما شهرت یافت و دومین شانس او را مشهورتر کرد. بیهیلیسم گئورگیو در این دو اثر فاقد کمالی بود که در گدایان معجزه آشکار می شود. در ساعت بیست و پنج و دومین شانس تلویحاً رجحان رژیمی بر دیگر رژیم ها بیان می شود. اما این پیش از رسیدن آزمون بزرگ است: گدایان معجزه که در سال ۱۹۵۸ نوشته شده نمی تواند حتی همین اندک رجحان را نیز قبول کند. ایالات متحده آزادی هم همان ارزشی را می یابند که اردوگاه های بزرگ سوسیالیستی. دیگر امیدی باقی نمی ماند و گئورگیو راهی نمی یابد جز این که دنیا را به دیگران بگذارد و به مذهب روی بیاورد. از سال ۱۹۶۳ گئورگیو يك کشیش ارتدکس شده است.

در گدایان معجزه اولین ضربه متوجه رژیمی است که در دو کتاب دیگر گئورگیو اگر ارزشی نداشت، تفاوتی نسبت به سایر رژیم ها در آن بود. ماکسی امیلنت میلیونر سیاه پوستی است که خانواده اش از راه کفن و دفن سیاهان دیگر میلیون ها دلار برایش فراهم کرده اند.

نامزد سفید پوستی که او را به جانب خود خوانده سبب فتنای روح او می‌شود: برادران نامزد سفید پوست مردی ماکس را از او می‌گیرند. ناکامی و نومیدی جاودانه، ایده آل القائی و کاذب و بدون اساسی که با دست يك سازمان سیاسی و مجهز برای مدتی او را تسخیر کرده او را برآن می‌دارد که به سهم خود به برقامه پنج ساله آزادی سیاهان کمک کند. اولین گام او به قصد نجات سیاهان در راه قتل چهار مبلغ مذهبی جوانی است که برای ارشاد سیاهان قبیله‌ای آدمخوار به دهکده آنان آمده‌اند. رفیق راه ماکس امبیلنت مردی آواره و دور از وطن است که آرزو دارد اشغالگران «رومانی» عزیز او را تخلیه کنند تا او بتواند يك بار دیگر به سرزمین خود قدم بگذارد. (و این راننده آواره تصویری از شخص نویسنده است.) ماکس امبیلنت به قتل مبلغ‌های مذهبی اقدام می‌کند. اما در پایان کار آزادی سیاهان و خود او که یکی از سیاهان است به دست می‌آید؛ نیهیلیسم‌گشورگیو بدون درنگ و تردید پاسخگوی این سؤال است.

«رنگ طلائی پوست» طرح تکوین يك تراژدی است. ماکس امبیلنت که به قصد قتل مبلغ‌های مذهبی سفید پوست به میان وحشیان آمده باربرهای سپاه را به دور خود گرد آورده، آنان را به فراهم کردن معجزه‌ای امیدوار می‌کند. معجزه‌ای که می‌توانست سیاهان را «آدم» کند: رنگ طلائی پوست...

رنگ طلائی پوست

ماکس امبیلنت دستور می‌دهد،
 — زنو، تو با مبلغ‌ها این‌جا خواهی ماند. کامیونت را برای حرکت آماده نگاه‌دار. شبیه شب حرکت خواهیم کرد. اگر احتیاجی داشتم ترا صدا خواهم زد.
 ده باربری که جعبه‌ها را حمل می‌کنند در انتظار حرکتند.
 زنو می‌گوید،
 — خیلی متأسفم که شما مرا با خود نمی‌برید، sir.
 ماکس می‌گوید،
 — این‌جا راحت‌تری. تو سفیدی. ترا با مبلغ‌های سفید تنها می‌گذارم. لوکا، هاتئی، هارک و بیانکا ناراحتند. مرد سیاه صبح از راه رسیده است. چند ساعت در کامیونت خوابیده است. چند لحظه پس از بیداری‌اش ستوان بلانک آمده است. ماجرای محافظان ستوان بلانک روی داده است. ستوان بلانک به او لگد زده است. زنو سیلی خورده است. يك روز یأس آور.
 بیانکا اصرار می‌کند،
 — مستر امبیلنت تا فردا بمانید.

ماکس جواب می‌دهد :
 - من برای کار کردن آمده‌ام .
 - زنو می‌گوید ،
 - نمی‌توانم شما را با آدمخوارها تنها بگذارم ، sir . خیلی خطرناک است .

ماکس امبیلنت جواب می‌دهد :
 - نه .

همه آدمخوارها خواسته‌اند باربر ماکس امبیلنت بشوند و به داخله منطقه بروند . او فقط ده نفر را انتخاب کرده است . از این ده نفر دوتن شورت‌های خاکی به تن دارند . این دونفر اگز کو - گوا - اگزوب و نا کوسانسا هستند . دیگران فقط تکه پارچه‌ای دارند که مردی آن‌ها را می‌پوشاند .

ماکس تنها با ده نفر آدمخوار حرکت می‌کند . او سلاح کمری ساخت ایتالیا را در جیب گذاشته است . ماکس پیراهن قرمزی به تن دارد . سر برهنه است . احتیاج به کلاه ندارد . از این که چند ساعت پس از اعمال وحشیانه محافظان سیاه می‌تواند بر سرپا بایستد به این فکر می‌افتد که حقیقه در مقابل درد مصونیت دارد . شلاقی از چرم سرخ زیر بغل دارد ، این شلاق را استانیسلاس کریزا به او داده است . او آن را قنوط می‌نامد . ماکس روکش چرمی زیبا را که شیشه روم در آن است به گردن آویخته است .

آدمخوارها با بار و بنه ، به ستون يك پیش می‌روند . ماکس به دنبال آن‌هاست . حرکت او ببروار است . هوا گرم است . گاهگاهی ماکس روم می‌نوشد . فکر می‌کند ، « امروز چهارشنبه است . شنبه شب ، مبلغ‌ها کشته می‌شوند . » او سخنان استانیسلاس کریزا را به خاطر می‌آورد : « ماکس ، شما مدافع عدالت هستید . برای پیروزی عدالت باید پس از جنایت مجازات بیاید . کار شما با مجازات شروع شده . جنایت باقی مانده است . شما به خاطر نقص عضوی که پیدا کرده‌اید و خفتی که به ناحق تحمل کرده‌اید يك جنایت به عدالت مدیون هستید . »

ماکس مشروب می‌نوشد . دیگر به هیچ چیز فکر نمی‌کند . خورشید ملایم می‌تابد ، يك آفتاب سرخ و گسترده . سیاه‌ها آواز می‌خوانند . ماکس دستور می‌دهد :

stop . جعبه‌ها را دور تا دور بچینید .

جعبه‌ها را باز می‌کنند . خیمه برپا می‌شود . دور چادر گودالی حفر می‌کنند . ماکس فرمان می‌دهد . آدمخوارها دستور او را اجرا می‌کنند . « ایسی بولیا » تا آن جا سه ساعت فاصله دارد . ماکس امبیلنت به سیاه‌ها دستور می‌دهد که بنشینند و به دور او حلقه بزنند . از « آکیا تابکالو » ، جادوگر آدمخوارها می‌پرسد که آیا ده باربر قسم خورده‌اند که رازدار و وفادار باشند . استانیسلاس کریزا در این مورد پافشاری زیادی کرده است : « اگر سیاه‌ها در برابر جادوگر خود قسم بخورند که راز نگهدار و وفادار باشند ، می‌توان به

آن‌ها اعتماد کرد . »

« آکپا تابگالو » تأکید می‌کند که سیاه‌ها خاک خورده‌اند و قسم یاد کرده‌اند که مانند زمین خاموش و مانند آن وفادار باشند .
- « اگر یامو امبیلنت به آن‌ها فرمان بدهد که بمیرند آن‌ها خواهند مرد .
آن‌ها قسم یاد کرده‌اند که اطاعت کنند . »

چادری که ماکس امبیلنت باید در آن بنوازد آماده شده است . او در آمریکا پیشاهنگ بوده است . او می‌تواند چادر بزند . اگزوب مقداری علف در داخل چادر آتش می‌زند تا حشرات و جانوران کوچکی که ممکن بوده به چادر بیایند نابود شوند . ماکس ایستاده است . پیراهنش سرخ است . غروب سرخ‌رنگ است . زمین آفریقا سرخ‌رنگ است . همه زمین‌های آن ناحیه سرخ‌رنگ است .

« آکپا تابگالو » ی جادوگر موهائی فلفل نمکی دارد . او لاغر و کوچک اندام است . ماکس سخنان استانیسلاس کریزا را به خاطر می‌آورد : « وقتی یک سیاه در مقابل جادوگر قسم بخورد که وفادار بماند ، حقیقه وفادار خواهد ماند اروپائی‌ها در کنیا زنده زنده پوست اسیران سیاه خود را کنده‌اند . افسرها دماغ ، گوش‌ها و مردی آنها را بریده‌اند اما اسیرهای سیاه حرفی نزده‌اند . سیاه اگر قسم خورده باشد رازی را فاش نخواهد کرد . » آکپا تابگالو تأکید می‌کند :

- یا - مو آنها همه قسم خورده‌اند .

ماکس امبیلنت می‌گوید :

- با دقت گوش کنید . من می‌توانم معجزه‌ای بکنم که در سراسر زمین از عهد هیچ کس دیگری بر نمی‌آید .

ماکس امبیلنت دروغ نمی‌گوید . در این لحظه او قانع شده که به عنوان همکار طرح پنج‌ساله آزادی سیاهان قادر به ایجاد معجزه است .

ماکس می‌پرسد :

- بزرگترین معجزه‌ای که یک نفر در جهان بتواند بکند چیست ؟

اگزوب می‌گوید :

- بزرگترین معجزه زنده کردن مرده‌هاست .

آدمخوارها يك صدا جواب می‌دهند :

- زنده گرداندن مرده‌ها . زنده کردن مرده‌ها بزرگترین معجزه است .

ماکس امبیلنت می‌گوید :

- احمق‌ها ! شما صاحب حقارت‌بارترین نوع زندگی هستید که بتوان

تصور کرد . شما بدبخت‌تر از سگها ، گرگها ، کفتارها هستید و تصور می‌کنید که بازگشت پس از مرگ به این زندگی خود معجزه‌ای است ؟ رستاخیز يك نفر سیاه يك بدبختی است ، زیرا که زندگی او هم يك بدبختی است .

ماکس امبیلنت خشمگین است . می‌گوید :

— آفریقا پر از «کوگبازو»^۱ است . حماقت نکنید . هر آدم سفیدی می تواند در بیمارستان انسانی را بکشد ، درد او را برطرف کند و باز او را به زندگی برگرداند . رستاخیز مردگان معجزه کوچکی است . فقط يك معجزه واقعی وجود دارد . و فقط من می توانم آن را انجام دهم . تنها من ، ماکس امبیلنت .

سیاه ها وقتی اسم او را می شنوند می لرزند . هر بار که اسم او را می شنوند (و آن ها آن را ام ، بیلنت تلفظ می کنند) احساس ترس و احترام و تقدس به سراغشان می آید .

ماکس امبیلنت می گوید :

— من می توانم سیاه ها را سفید کنم . می توانم پوست سیاهان را با پوست سفید عوض کنم ، بزرگترین معجزه این است !
آدمخوارها بی حرکت گوش می کنند . چشمانشان گشاد می شود . درسیئه سیاهشان ، قلب آنها مانند چکشی می زند .

ماکس امبیلنت می گوید :

— من قادرم هر سیاهی را سفید کنم . هر پوست سیاهی را می توانم مانند پوست مبلغ ها سفید کنم . می توانم چشم ها را بی رنگ کنم و موهای سیاه را طلائی . می توانم به هر سیاه لباس مردم سفید ، کفش آدمهای سفید و ساعت مچی بدهم . می توانم به هر سیاه کلاه آدمهای سفید و عینک سفیدها را بدهم .
آدمخوارها دچار جذبه شده اند . ماکس امبیلنت می گذارد که آن ها لذت ببرند . به یاد حرفهای استانیسلاس کریزا می افتد :

— « تنها معجزه ای که انسان سیاه می طلبد خواه آدمخوار باشد یا میلیاردر یا دانشمند بزرگ یا ستاره موزیک هال ، تغییر رنگ پوستش است . هر سیاهی آرزو دارد که سفید بشود ، اما در پیش آدمخوارها معنای سفید بودن عبارت است از داشتن ساعت ، کفش ، عینک آفتابی ، اتومبیل ، و رادیو . سفید بودن در نظر آدمخوارها مترادف سوارترین شدن و کفشهای تخت لاستیکی داشتن است . با سیاه ها از آزادی سیاسی یا اقتصادی ، از برابری ، خود مختاری و ترقی حرف نزنید . به آنها فقط بگوئید که سفید می شوند . سفید بودن به معنای آزاد بودن ، انسان بودن است . و این تنها آرزوی آنهاست ، انسان بودن مترادف با شبیه به مردم سفید بودن است »

اگزوب می گوید :

— اگر می توانی ما را سفید کن . چرا این قدر حرف می زنی ؟

آکیا تابکالو می گوید :

— اگزوب نه ، چرا او را سفید کنی ؟ باید من سفید بشوم . من از همه بزرگترم . باید از من شروع کنی .

آکیا تابکالو برمی خیزد . شانه اگزوب را می گیرد و او را به دورتر می راند و می گوید :

۱- کوگبازو : انسانی که مرده و باز زنده شده باشد .

— تو جوان‌تر از آن هستی که سفید بشوی . هنوز وقت داری که سفید بشوی .

ده پیکر سیاه تکان می‌خورد . همه برمی‌خیزند . همه می‌خواهند سفید بشوند . کسانی که برنخاسته‌اند به پای کسانی که به طرف ما کس می‌روند می‌چسبند سیاه‌ها حتم دارند که اگر برنخیزند ممکن نیست سفید بشوند .
ما کس امبیلنت دستور می‌دهد :

— بنشینید !

و سیاه‌ها را با شلاق سرخ رنگش تهدید می‌کند . کریزا می‌گوید که سیاه‌ها از قنوط بیشتر از رولور می‌ترسند . اما سیاه‌ها این بار ترسی ندارند . آنها آماده‌اند همه ضربات را تحمل کنند به شرط این که سفید بشوند ، یعنی آدم بشوند . سیاه‌ها به روی زانو به طرف ما کس امبیلنت می‌آیند . آکیاتا بگالو زاری کنان می‌گوید :

— از من شروع کن یا - مو !

ناکو سانسوا می‌نالد :

— مرا سفید کن !

آدم‌خوارها پا‌های ما کس امبیلنت را در آغوش می‌گیرند . او دیگر نمی‌تواند تکان بخورد . حرف‌های کریزا را به خاطر می‌آورد : « سیاه‌ها زانو زنان پیش می‌آیند تا از شما بخواهند که سفیدشان بکنید . آنها این سفیدی را گدائی خواهند کرد . در حقیقت آنها کمترین چیزی را که باید به آنها داده شود می‌خواهند . با آنها مانند انسانها رفتار شود زیرا که انسانند . »
سیاه‌ها می‌نالند :

— سفید ! سفید ! سفید !

ما کس امبیلنت شلاق سرخ رنگ را بلند می‌کند و بر پشت سیاه و براق انسان‌هایی که پا‌های او را در آغوش گرفته‌اند فرود می‌آورد . پوست سیاه سخت‌تر از پوست سفید است . پوست سیاه در زیر ضربات شلاق دهان باز می‌کند .
ما کس امبیلنت فرمان می‌دهد :

— بخواهید ! به روی شکم !

سیاه‌ها به روی شکم در پای ما کس امبیلنت می‌خوابند . پیکرهای آنان که این‌گونه دراز افتاده مانند گلبه‌های يك مارگریت سیاه است .
ما کس امبیلنت مشروب می‌نوشد و بیشانی پوشیده از عرق خود را خشک می‌کند .

خورشید تروپیک مانند دایره‌ای سرخ ، ده گلبه‌گ مارگریت سیاه را که در انتظار سفید شدن هستند روشن می‌کند ، ما کس امبیلنت می‌گوید :

— معجزه کاری دشوار است . به خاطر همین است که آکیاتا بگالو لاغر و پیر و بیمار است . شما که معجزه نمی‌کنید مانند خوک چاقید . فقط آکا که معجزه می‌کند لاغر است . معجزه کاری است که آدم را از پا می‌اندازد . برای معالجه يك پا ، برای دور کردن درد از يك چشم ، برای تبدیل انسان به پلنگ

یا برای انجام معجزه‌های كوچك دیگر چندین روز کار لازم است . من همه شما را سفید می‌کنم . باید صبر کرد و رازدار بود . بعد شما سفید می‌شوید . غذا برای خوردن خواهید داشت ، کفش خواهید داشت .

ماکس امبیلنت از مشاهده سیاهان که به روی شکم در مقابل پای او دراز کشیده‌اند و موهبت سفید شدن ، انسان شدن را گدائی می‌کنند به هیجان نیامده است . ماکس امبیلنت ، پیش از آنکه نقص عضو پیدا کند رقیق القلب ، احساساتی و متمایل به ترحم بود ، اکنون چشمانش خشک است . غده‌های مولد اشک مانند غده‌های دیگر که سبب رویش ریش و سبیل هستند در افراد خواجه از کار می‌افتد .

ماکس روم می‌نوشد و در سرش منطقی قوی و سفید مانند روم پیدا می‌شود . منطق سفید استانیسلاس کریزا . ماکس امبیلنت با خشونت می‌گوید :
— کسی که می‌خواهد سفید بشود تا وقتی که به او فرمان نداده‌ام نباید بخوابد .

آکپا تا بکالو می‌گوید :
— نخواهیم خوابید . اگر ما را سفید کنی دیگر نخواهیم خوابید .
سیاه‌ها دستجمعی جواب می‌دهند ،
— دیگر نخواهیم خوابید . دیگر نخواهیم خوابید یا — مو !
— وقتی معجزه فراهم شود شما را با صدای طبل احضار خواهم کرد .
باید طلا و نور فراهم کنم تا در پوست شما بریزم . معجزه ممکن است روز ، غروب یا نیمه شب فراهم شود . بیدار بمانید تا بتوانید صدای طبل را بشنوید . اگر بخوابید صدای طبل را نمی‌شنوید و سیاه می‌مانید .
استانیسلاس کریزا به ماکس گفته است :

— « سیاه‌ها به قولشان عمل می‌کنند . برای این که اطمینان داشته باشید آنها مبلغ‌ها را خواهند کشت آنها را در حالت آماده باش نگاه دارید .
نگذارید که بخوابند . از نظر جسمی آنها را ناتوان کنید . هیچ وسیله‌ای بهتر از يك انسان خسته پیدا نمی‌شود . انسان خسته تبدیل به يك دستگاه خودکار می‌شود . »

ماکس دستور می‌دهد :
— همه بلند شوید و بروید . به دهکده برگردید . هر جا که بودید ، روز یا شب ، گوش به زنگ باشید .
سیاه‌ها برمی‌خیزند . دوان دوان می‌روند و ناپدید می‌شوند . آنها عجله دارند که به ایسی بولیا ، به خانه‌های خود برگردند تا در آنجا پیامی را که به آنها اعلام می‌کند سفید شده‌اند دریافت کنند .
ماکس در کنار جعبه‌ها و چادر باقی می‌ماند . تنها ، حالت همیشگی يك سیاه .

ترجمه : قاسم صنفوی

شعر معاصران

کالای گیتی

در آشیان دل اگر دلبر نداری
در شاخه‌های زندگانی بر نداری
گر در سرت جز فکر سیم و زر نداری
چون سیم و زر آید به دستت - سر نداری

هر روز زر می‌پاشدت خورشید
سیم است هر شب بهره‌ات از ماه و ناهید
حتی اگر گاهی ز ابر بد گهر اختر نداری
بنگر چه اخترها چه گوهرها که می‌تابند در باران امید

آتش مزین از آرزوهای را
هر دم هزاران زندگانیست
در هر دم کوتاه بهشتی جاودانیست
ای زنده تو چیزی از این بهتر نداری

من شادمانم از درخت و سبزه و گل
از قارقار زاغ و از آواز بلبل
مل‌گر نباشد - هست باران خوشتر از مل
هستم توانگر - چونکه سیم و زر ندارم

کس را ندوشم تا پیوشد دلبرم خز
از پوستین کهنه‌ام حظ می‌کنم حظ
اینست گنجم - یک قلم یک بسته کاغذ
در گنجه کردن بند و انگشتر ندارم

دم های من بالاترند از مبل و از پول
نه خویش را نه دیگران را می زنم گول
آسوده می خوابم به شب - بی قرص و کپسول
در سفره ی صبحانه درد سر ندارم

در شاهراه زندگی هستم سبکبار
از بیم دزد ره روانم نیست بیمار
اسبی سبکتازم - خوشم در دشت و کهسار
بار گران بر پشت خود چون خر ندارم

من ساده ام آزاده ام چادر نشینم
دارای یاری مهربان و نازنینم
در چادر از کالای گیتی هر چه بینم
جز يك سگ شیرین و بازیگر ندارم

دکتر مجدالدین میرفخرائی
« گلچین گیلانی »
لندن - آوریل ۱۹۶۸

آفرینش

در قرن های دور
در بستر نوازش يك ساحل غریب
از بوسه های پر عطر آب و آفتاب
- زیر حباب سبز صنوبرها
همراه با ترنم خواب آور نسیم -
در لحظه ای که شاید
يك مستی مقدس
يك جذبه
يك خلوص

خورشید و خاک و آب و درخت و نسیم را
در بر گرفته بود ؛
موجود ناشناخته‌ای در جنین آب
یا روی دامن خزه‌ای
- در لعاب برگ -

یا در شکاف سنگی ، در عمق چشمه‌ای
از عالمی که هیچ نشان در جهان نداشت
پا در جهان گذاشت

*

فرزند آفتاب و زمین و نسیم و آب
يك ذره بود ، اما
جان بود

نبض بود ،

نفس بود .

قلبش به خون سبز طبیعت نمی‌تپید
نبضش به خون سرخ‌تر از لاله می‌جهید

فرزند آفتاب و زمین و نسیم و آب
در قرن‌های دور
افراشت روی خاک لوای «حیات» را
تا قرن‌های بعد
آرد به زیر پاهای کائنات را .

*

آن مستی مقدس
آن لحظه‌های پرشده از جذبه‌های پاک
آن اوج

آن خلوص

هنگام آفرینش يك شعر
در من هزار مرتبه تکرار می‌شود

*

ذرات جان من

در بستر تخیل گسترده تا افق
- آنسوی کائنات -

زیر حباب روشن احساس
از جام ناشناخته‌ای مست می‌شوند

دست خیال من
انبوه واژه‌های شناور را
- در بیکرانه‌ها -

پیوند می‌دهد
آنگاه شعر من
از مشرق محبت
چون تاج آفتاب پدیدار می‌شود

*

اینست شعر من
باخون تابناک‌تر از صبح
با تار و پود پاک‌تر از آب

اینست کودک من و هرگز نگویمش
در قرن‌های بعد چنین و چنان شود
باشد ، شبی طنین تپش‌های جان او
باجان دردمندی ، همداستان شود

فریدون مشیری

فروردین ۱۳۴۷

تحقیق و ارزش‌یابی در

سپاه دانش

۲

۳

تحقیق در احوال شخصی سپاهیان دانش

در دوره هشتم سپاه دانش مانند دوره‌های دیگر به جز آزمایش‌ها و ارزش‌یابی‌هایی که درباره استعداد کلی و کیفیت خدمات آموزشی سپاهیان به عمل می‌آید اطلاعات متنوع دیگر راجع به وضع شخصی و خانوادگی و قسمتی از نمره‌های تحصیلات دوره دوم دبیرستان و نمره‌های دوره تعلیمات نظامی و آموزشی در پادگانها و نظایر آن نیز گردآوری شده‌اند. زیرا هدف از برنامه ارزش‌یابی سپاه دانش غیر از انتخاب آموزگاران شایسته پرداختن به یک رشته تحقیقات منظم در مسایل مختلف روانی و تربیتی است. از این نظر سپاه دانش که از جوانان دیپلمه کشور تشکیل می‌یابد موردی بسیار مناسب برای این گونه تحقیقات به شمار می‌رود. با جمع‌آوری اطلاعاتی که نام بردیم تاکنون موفق شده‌ایم در مسایل آموزشی اساسی مربوط به کیفیت و اعتبار پیش‌گوئی نمره‌های تحصیلی، رابطه میان استعدادهای روانی و استعداد تحصیلی و مسایل دیگری مانند احوال شخصی و وضع خانوادگی و اجتماعی سپاهیان و استعدادهای و میزان معلومات آنان تحقیقاتی انجام دهیم. نظیر این بررسی‌ها در گروه‌های دیگر جوانان دیپلمه که در دانشگاه‌ها و آموزشگاه‌های عالی کشور و یا در خارج از ایران تحصیل می‌کنند نیز انجام گرفته است. نتایج این تحقیقات مختلف از لحاظ آشنا شدن به وضع تربیتی و تحصیلی و اجتماعی جوانان دیپلمه کشور حائز اهمیت است. این نتایج به تدریج منتشر خواهند شد. در اینجا منظور ما معرفی نتایج ارزش‌یابی‌های مربوط به انتخاب آموزگار از میان سپاهیان دوره هشتم است. قسمتی از نتایج مربوط به وضع شخصی و خانوادگی سپاهیان را نیز مورد بحث قرار خواهیم داد.

۱- نتیجه کلی امتحانات انتخاب آموزگار: در جدول شماره ۱ نتیجه کلی ارزش‌یابی سپاهیان دوره هشتم را بطور خلاصه نشان داده‌ایم و برای مقایسه ارقام مشابه برای سه دوره پیش را نیز در همین جدول جمع کرده‌ایم.

جدول ۱ = نتیجه کلی ارزشیابی سپاهیان دانش دوره‌های پنجم تا هشتم

جمع	دوره پنجم	دوره ششم	دوره هفتم	دوره هشتم	
عدد درصد	عدد درصد	عدد درصد	عدد درصد	عدد درصد	
۱۰۰/۰ ۱۶۷۹۳	۱۰۰/۰ ۳۲۴۸	۱۰۰/۰ ۴۷۵۱	۱۰۰/۰ ۳۹۶۴	۱۰۰/۰ ۴۸۳۰	۱ - عدد سپاهیان در آغاز دوره
۹۷/۰ ۱۶۲۸۴	۹۹/۷ ۳۲۳۸	۹۹/۱ ۴۷۰۸	۹۸/۷ ۳۹۱۳	۹۱/۶ ۴۴۲۵	۲ - عدد ارزشیابی شده
۶/۱ ۱۰۳۱	۵/۸ ۱۹۰	۴/۴ ۲۰۷	۷/۰ ۲۷۷	۷/۴ ۳۵۷	۳ - عدد فاقد صلاحیت
۳۵/۰ ۵۸۸۵	۳۵/۷ ۱۱۵۹	۳۳/۲ ۱۵۷۹	۴۱/۱ ۱۶۲۵	۳۱/۵ ۱۵۲۲	۴ - عدد رد شدگان
۵۵/۸ ۹۳۶۸	۵۸/۱ ۱۸۸۹	۶۱/۵ ۲۹۲۲	۵۰/۷ ۲۰۱۱	۵۲/۷ ۲۵۴۶	۵ - عدد انتخاب شدگان

ردیف ۲ این جدول عدد سپاهیان ارزشیابی شده هر دوره را نشان می‌دهد. تفاوت آن با ردیف ۱ عدد سپاهیان است که در قسمتی یا تمام برنامه ارزشیابی شرکت نکرده‌اند. چنانکه قبلاً گفته‌ایم بیشتر این عدد را کسانی تشکیل می‌دهند که پس از اعزام به سپاه دانش به علت‌های مختلف، از خدمت در این سپاه معاف شده و به رسته‌های نظامی دیگری فرستاده شده‌اند مگر در دوره پنجم که در حدود ۴۰۰ تن از سپاهیان دانش برای شرکت در اجرای مرحله اول قانون اصلاحات ارضی در وزارت کشاورزی خدمت می‌کرده‌اند و به همین جهت در ارزشیابی‌های مربوط به سپاه دانش شرکت نکرده‌اند. ردیف ۵ جدول عدد انتخاب شدگان هر دوره را نشان می‌دهد. نسبت این گروه به عدد کل در چهار دوره اخیر بین ۵۰٪ تا ۶۰٪ بوده است. گفتیم ملاک انتخاب آموزگاران سپاهی این است که در هیچیک از مواد ارزشیابی نمره کمتر از چارک اول نداشته باشد. بنابراین تعریف، حد قبولی مواد اصلی ارزشیابی در دوره‌های پنجم تا هشتم به مقیاس تراز شده به شرح زیر است:

جدول ۲ = حداقل نمره قبولی در مواد اصلی ارزشیابی سپاهیان دانش

دوره‌های پنجم تا هشتم (نمره تراز شده)

دوره پنجم	دوره ششم	دوره هفتم	دوره هشتم	
۳۹/۰	۴۲/۰	۴۲/۴	۴۱/۸	امتحان استعداد روانی
۳۹/۰	۴۴/۰	۴۳/۶	۴۳/۹	امتحان معلومات عمومی
۴۱/۶	۴۴/۴	۴۳/۰	۴۵/۱	ارزشیابی خدمات آموزشی
۴۰/۴	۴۶/۳	۴۴/۱	۴۶/۳	ارزشیابی خدمات اجتماعی و عمرانی

از این نمره‌های ترازشده می‌توان تاحدی به‌فورم توزیع فراوانی که از آن استخراج شده‌اند پی‌برد و از آنجا میزان آسانی یا دشواری امتحان‌ها و ارزش - یا بی‌هائی را که به‌عمل آمده‌اند استنباط کرد. قاعده این است که اگر توزیع فراوانی نمره‌ها کاملاً طبیعی (نورمال) باشد نمره چارک اول در فاصله $z = -1.675$ از میانگین نمره‌ها قرار می‌گیرد. بنا به فورمول تبدیل نمره سیکمائی به نمره T که قبلاً تشریح کرده‌ایم نمره چارک اول منحنی طبیعی به این مقیاس برابر با $43/25$ است. در هر يك از موارد جدول ۲ که نمره چارک از این مقدار بیشتر است منحنی تمایل منفی داشته یعنی تراکم آزمایش شوندگان در جهت نمره‌های قوی بیشتر بوده است. برعکس در مواردی که نمره چارک از مقدار بالا کمتر است تمایل منحنی مثبت بوده است و این، تراکم آزمایش شوندگان را در جهت نمره‌های ضعیف مقیاس نمره‌گذاری نشان می‌دهد.

۲- سن سپاهیان دانش، هنگام اعزام به خدمت نظام وظیفه نسبت قابل توجهی از سپاهیان پیش از بیست سال دارند چنانکه در جدول پائین که از مدارک مربوط به دوره‌های پنجم و هشتم تهیه شده است دیده می‌شود.

جدول ۳ = سن سپاهیان دانش هنگام اعزام به خدمت نظام وظیفه

سن دوره	۲۰ ساله	۲۱ ساله	۲۲ ساله	۲۳ ساله	۲۴ ساله	۲۵ ساله و بیشتر	جمع
دوره پنجم	۱۶۲۳	۹۸۷	۹۲۴	۴۵۱	۲۷۷	۱۷۲	۴۴۲۵
درصد	۳۶/۷	۲۲/۱	۲۰/۹	۱۰/۲	۶/۳	۳/۹	۱۰۰/۰
دوره هشتم	۶۸۶	۸۴۷	۷۲۸	۹۷۷	—	—	۳۲۳۸
درصد	۲۱/۲	۲۶/۲	۲۲/۵	۳۰/۲	—	—	۱۰۰/۰

تفاوت بین توزیع سنی سپاهیان این دو دوره البته ناشی از وضع سرباز - گیری و ترتیبات خاص هر موقع احضار مشمولین است. اما آنچه مسلم است این که بیشتر سپاهیان دانش خدمت نظام وظیفه را يك یا چند سال پس از رسیدن به سن قانونی انجام می‌دهند و پیش از آن چند سالی از معافیت‌های موقت، خاصه معافیت تحصیلی استفاده می‌کنند. این امر به احتمال قوی درباره سایر گروه‌های دیپلمه که در دیگر سپاه‌های انقلاب و - یا در رسته‌های آرتشی خدمت می‌کنند نیز صدق می‌کند.

علت اصلی این اختلاف سنی و تعلیق خدمت نظام وظیفه مشمولان دیپلمه، عقب ماندگی سنی در سلسله تحصیلات دبستان و دبیرستان است. از آماري که درباره سن دانش آموزان آموزشگاهها در سال تحصیلی ۳۸ - ۱۳۳۷ انتشار یافته

میانگین سن شاگردان پسر دریائیه دوازدهم ۲۱ سال و یک ماه به دست می آید (مقدار مشابه برای دختران در همین آمار ۲۰ سال و سه ماه است) . ما نیز در نمونه برداری های مختلف میانگین شاگردان پاییه دوازدهم را در حدود ۲۰ و ۲۱ سال یافته ایم . پس بیشتر دانش آموزان تحصیلات دبیرستان را به جای ۱۸ یا ۱۹ سالگی به طور متوسط بایک یا دو سال تأخیر در ۲۰ یا ۲۱ سالگی به پایان می رسانند .

۳- محل تولد و تحصیل سپاهیان دانش : بررسی این گونه اطلاعات و مقایسه آن با آمارهایی مانند توزیع جمعیت دانش آموزان در مناطق مختلف کشور از لحاظ آشنائی با بعضی مسایل راجع به توسعه نسبی آموزش و پرورش در این مناطق و انتقال جمعیت از نقاط دورافتاده به شهرهای بزرگ و نظایر آن بسیار آموزنده است . در جدول شماره ۴ بدین منظور توزیع محل تولد و محل اخذ دیپلم دبیرستان سپاهیان دانش دوره هشتم را نشان داده ایم و برای مقایسه توزیع دانش آموزان دبستان ها و دبیرستان های کشور را در سال تحصیلی ۴۵ - ۱۳۴۴ و سپس توزیع جمعیت کل کشور بنابر آمار عمومی سال ۱۳۳۵ و سال ۱۳۴۵ را گرد آورده ایم . برای سهولت استفاده ارقام این جدول را به درصد نشان داده ایم . اما برای اینکه مقیاس واقعی این ارقام از نظر دور نماید یادآور می شویم که در سال تحصیلی مورد نظر جمع دانش آموزان دبستان ها ۲۱۸۲۰۰۰ تن و جمع دانش آموزان دبیرستان ها ۵۱۴۰۰۰ تن بوده است . و نیز جمعیت کل کشور در ۱۳۳۵ و ۱۳۴۵ به ترتیب در حدود ۱۸۹۵۴۰۰۰ و ۲۵۱۳۹۰۰۰ تن شمرده شده است . تقسیم مناطق کشور به صورتی که در جدول شماره ۴ دیده می شود بر حسب نزدیکی جغرافیائی و شباهت اوضاع اجتماعی استانداری ها و فرمانداری های کل به عمل آمده است .

عده دانش آموزان دبستان ها و دبیرستان ها و عده سپاهیان دانش که نمونه طبقه خاصی از دیپلمه های کشور را تشکیل می دهد هر کدام به صورتی توسعه آموزش و پرورش را در مناطق مختلف کشور نشان می دهد . مقایسه ارقام مربوط به آن با نسبت های جمعیت کل نشان می دهد به چه نسبت مردم استانهای مختلف از وسایل و امکانات کلی که در زمینه آموزش و پرورش فراهم آمده برخوردار می شوند . از این لحاظ مناطق دوازده گانه جدول بالا را به چند دسته می توان جدا کرد .

نخست مواردی که میان ارقام مختلف مربوط به آن بیش و کم تناسب وجود دارد . مانند منطقه اصفهان و یزد و تاحدی گیلان و مازندران و استان کرمان . این تناسب نشان می دهد که سهم آن مناطق از لحاظ توسعه آموزش و پرورش با نسبت جمعیت تقریباً برابر است .

دیگر مناطقی که سهم جمعیت کل بر همه شاخص های مربوط به آموزش و پرورش فزونی آشکار دارد . استانهای کردستان و کرمانشاهان و سیستان و

۱- آمار فرهنگ ایران ، نشریه اداره آمار وزارت فرهنگ ، اردیبهشت ماه ۱۳۴۱

بلوچستان و فرمانداری‌های کل همدان و لرستان و ایلام و بختیاری و بنادر و جزایر عمان از این دسته‌اند.

جدول ۴ = توزیع سپاهیان دانش دوره هشتم و مقایسه آن با توزیع جمعیت کل و جمعیت دانش‌آموزان کشور (ارقام به درصد)

منطقه	محل تولد سپاهیان	محل پایان تحصیل سپاهیان	دانش‌آموزان دبستان سال ۴۴-۴۵	دانش‌آموزان دبیرستان سال ۴۴-۴۵	جمعیت کل کشور (۱۳۳۵)	جمعیت کل کشور (۱۳۴۵)
۱ - شهر تهران	۱۰/۹	۲۲/۷	۱۹/۱	۳۱/۲	۸/۰	۱۰/۷
۲ - استان مرکزی جز تهران	۱۰/۷	۶/۵	۱۱/۴	۸/۲	۹/۰	۹/۰
۳ - آذربایجان شرقی و غربی	۱۵/۱	۱۲/۶	۹/۹	۸/۸	۱۴/۹	۱۴/۷
۴ - گیلان و مازندران	۱۵/۲	۱۲/۳	۱۱/۸	۱۱/۱	۱۳/۸	۱۴/۳
۵ - خراسان و سمنان	۱۲/۹	۱۱/۸	۸/۸	۷/۶	۱۱/۷	۱۰/۸
۶ - همدان، کرمانشاهان، کردستان	۶/۵	۶/۳	۶/۷	۵/۵	۹/۶	۹/۱
۷ - اصفهان و یزد	۷/۷	۷/۹	۷/۹	۶/۵	۷/۱	۶/۸
۸ - لرستان، ایلام، بختیاری	۲/۵	۱/۵	۳/۵	۲/۱	۵/۳	۵/۳
۹ - خوزستان	۹/۱	۱۲/۱	۸/۳	۸/۹	۶/۷	۶/۴
۱۰ - فارس و بنادر جزایر خلیج	۳/۳	۱/۶	۷/۱	۶/۳	۶/۸	۶/۸
۱۱ - کرمان	۴/۱	۲/۶	۲/۶	۲/۵	۳/۳	۲/۹
۱۲ - سیستان، بلوچستان، بنادر و جزایر عمان	۲/۰	۲/۱	۲/۲	۱/۳	۳/۶	۳/۲
جمع	۱۰۰/۰	۱۰۰/۰	۱۰۰/۰	۱۰۰/۰	۱۰۰/۰	۱۰۰/۰

سه دیگر شهر تهران و بعضی شهرستانهای استان مرکزی (که در جدول ما تفکیک نشده‌اند اما در مدارك اصلی جزئیات آن در دسترس است) و استان خوزستان مناطقی را تشکیل می‌دهند که در آن شاخص‌های آموزشی بر نسبت جمعیت کل فزونی دارند. این مناطق به میزانی بیشتر از سهم خود از امکانات آموزش و پرورش بهره برده‌اند.

اثر دو عامل دیگر را هم در مقایسه ارقام جدول ۳ می‌توان یافت. یکی مهاجرت از مناطق و شهرهای کوچک به سوی شهرهای بزرگ و خاصه تهران است. آنجا که تفاوت فاحشی میان نسبت مربوط به محل تولد و محل پایان تحصیل سپاهیان دیده می‌شود می‌توان احتمال داد که این تفاوت مربوط به آن عده از دانش‌آموزان است که برای سکونت دایم (یعنی مهاجرت) یا به‌طور موقت برای استفاده از امکانات تحصیلی بهتر به شهرهای بزرگ روی می‌آورند. مثلاً از ۷۳۶ (۲۲/۷٪ در جدول بالا) تن سپاهی تحصیل کرده در شهر تهران فقط

۳۵۳ (۱۰/۹٪) تن متولد تهران هستند. بقیه در شهرستان‌های دیگر تولد یافته‌اند. نظیر این ارقام برای استان خوزستان ۳۹۲ (۲۱/۱٪) تن در مقابل ۲۹۵ (۹/۱٪) تن است. تأثیر این عامل مهاجرت از جهت دیگر در شهرستان‌های استان مرکزی (جز تهران) و استان‌های آذربایجان و استان‌های کناره دریای خزر و تاحدی در مناطق لرستان و بختیاری دیده می‌شود. اینها مناطق اصلی مبدأ مهاجرت به سوی تهران و بعضی مراکز دیگر مانند خوزستان را تشکیل می‌دهند. مثلاً از ۳۴۷ تن سپاهی متولد در شهرستان‌های مرکزی فقط ۲۱۰ تن در همان شهرستان‌ها تحصیلات خود را به پایان رسانده‌اند. و بقیه به احتمال قوی به تهران و مراکز بزرگ دیگر مهاجرت کرده‌اند. همین طور عده سپاهیان آذربایجانی بر حسب محل تولد ۴۸۹ تن و بر حسب محل تحصیل ۴۰۸ تن است. عامل دوم را برای توجیه بعضی موارد تفاوت فاحش میان ارقام مربوط به نسبت دانش‌آموزان دبیرستان‌ها و نسبت سپاهیان دانش بر حسب محل گرفتن دیپلم دبیرستان باید به میان آورد. مثلاً ۳۱/۲٪ از دانش‌آموزان کشور در شهر تهران تحصیل می‌کنند اما فقط ۲۲/۷٪ از سپاهیان دانش دیپلمه تهران‌اند. در مقابل ۸/۸٪ دانش‌آموزان ساکن آذربایجان‌اند ولی ۱۲/۶٪ از سپاهیان دانش دیپلمه آن منطقه‌اند. این تفاوت‌ها را چگونه باید تعبیر کرد؟

اگر عده دانش‌آموزان دبیرستان‌ها را نشانه یا تقریب عده دیپلمه‌های متوسطه بر حسب استان قرار دهیم (و این فرض به هیچوجه دور از واقع نیست) ناچار باید نتیجه گرفت که دیپلمه‌های بعضی مناطق به نسبت کمتری در سپاه دانش خدمت می‌کنند و در مقابل نسبت بیشتری از آنان پس از دبیرستان به دانشگاه‌ها راه می‌یابند. زیرا در پایان تحصیلات دبیرستان دو راه اصلی در برابر دیپلمه‌ها قرار دارد: ورود به تحصیلات عالی یا خدمت نظام وظیفه ۱.

برای تایید این نظر از نتایج دو تحقیق دیگر که هم اکنون به آن مشغول هستیم استفاده خواهیم کرد. یکی از این دو راجع به اعتبار امتحان‌های ورودی دانشگاه‌ها و آموزشگاه‌های عالی کشور است و در آن پایه و مایه تحصیلی داوطلبان ورود به دانشگاه‌ها نیز بررسی می‌شود. از جمله منابعی که در این تحقیق مورد استفاده واقع شده نمونه ۳۵۳۸ نفری از داوطلبان امتحان ورودی عمومی دانشگاه‌های کشور در تابستان ۱۳۴۳ است. در آن سال ۱۷۷۰۰ تن در امتحان ورودی عمومی دانشگاه‌های دولتی (جز دانشگاه شیراز) داوطلب بودند و انتخاب دانشجو برای همه این دانشگاه‌ها به صورت یکتواخت در یک زمان و با یک روش انجام گرفت. آنچه ما از این عده مورد تحقیق قرار داده‌ایم نمونه‌ای منظم به میزان ۲۰٪ داوطلبان است. در این نمونه نسبت داوطلبان تحصیل کرده در تهران ۴۲/۵٪ نسبت شهرستان‌ها با هم ۵۷/۵٪ است. در گروه پذیرفته شدگان به دانشگاه‌ها ۳۰/۱٪ متولد در تهران و ۴۷/۱٪ تحصیل کرده در تهران‌اند. دیده می‌شود که سهم شهر تهران در میان دانشجویان دانشگاه‌های کشور به هیچوجه با نسبت جمعیت کلی این شهر و حتی با جمعیت آموزشگاه‌های آن که خود بر نسبت جمعیت کل فزونی فاحش دارد متناسب نیست.

موضوع تحقیق دوم بررسی مشابهی از وضع امتحان‌هایی است که هر سال چند بار به وسیله وزارت آموزش و پرورش برای تشخیص شایستگی تحصیل در خارج به عمل می‌آید و به دست آوردن اجازه رسمی تحصیل در کشورهای دیگر طبق قانون موکول به نتیجه آن امتحان‌ها است. در اینجا از نتایج راجع به محل تولد و تحصیل دبیرستانی داوطلبان تحصیل در خارج که در دو امتحان دی‌ماه ۱۳۴۵ و تیرماه ۱۳۴۶ شرکت کرده‌اند استفاده به عمل می‌آوریم. و داوطلبان تهرانی و شهرستانی را به صورتیکه در جدول پائین دیده می‌شود با هم مقایسه می‌کنیم.

جدول ۵ = نسبت داوطلبان تهرانی و شهرستانی در امتحانهای تشخیص صلاحیت تحصیل در خارج

تاریخ امتحان	عده کل داوطلبان	متولد تهران	متولد شهرستان‌ها	تحصیل کرده تهران	تحصیل کرده شهرستانها
		عده درصد	عده درصد	عده درصد	عده درصد
امتحان دی‌ماه ۴۵	۶۱۴	۲۱۶ ۳۵/۲	۳۹۸ ۶۴/۸	۳۲۷ ۵۴/۹	۲۷۷ ۴۵/۱
امتحان تیرماه ۴۶	۳۹۰	۲۰۲ ۵۱/۸	۱۸۸ ۴۸/۲	۲۳۵ ۸۵/۹	۵۵ ۱۴/۱

در امتحان دی‌ماه ۱۳۴۵ از ۶۱۴ داوطلب ۹۶ تن پذیرفته شده بودند، در گروه پذیرفته شدگان ۶۷ تن یعنی ۸/۹۱٪ تحصیل کرده تهراند. پس در میان دیپلمه‌های داوطلب تحصیل در خارج نسبت بازم بیشتر متولد یا تحصیل کرده تهراند. نتیجه اینکه درهای دانشگاه‌ها و دروازه‌های سرحدات کشور به روی دیپلمه‌های تهرانی که خواهان تحصیل دانشگاهی در داخل یا خارج از کشورند بازتر است. به همین جهت ملاحظه می‌کنیم که بیشتر سربازان سپاه دانش (و به احتمال زیاد دیگر سپاه‌های انقلاب) از جوانان شهرستانی تشکیل یافته است.

برای تکمیل این اطلاعات راجع به محل تولد و تحصیل سپاهیان دانش که توضیح و تفسیر آن سخن را به مسایل کلی تر کشانید این را هم اضافه کنیم که بیشتر سپاهیان در شهرها متولد شده‌اند و اکثریت نزدیک به تمام آنان در شهرها زندگی و تحصیل کرده‌اند، چنانکه در جدول شماره ۶ دیده می‌شود. ارقام این جدول شاهی است از این که در حال حاضر برای مردم روستانشین کشور احتمال یا امکان انجام تحصیل کامل دبیرستان بسیار ناچیز است.

بر حسب تعریف جاری در آمارهای جمعیتی کشور، شهر به نقاطی گفته می‌شود که جمعیت آن از ۵۰۰۰ تن بیشتر باشد و در آمار عمومی سال ۱۳۴۵ جمعیت شهرنشین کشور ۳۹/۱٪ کل جمعیت برآورد شده است. با وجود این

۱- پس از تشکیل وزارت علوم و تعلیمات عالی، امور دانشجویان ایرانی مقیم خارج به این وزارتخانه منتقل شده است و احتمال داده می‌شود که به این مناسبت در مقررات و روش تشخیص صلاحیت تحصیل در خارج نیز تغییراتی داده شود.

محل تولد ۶۸٪ و محل تحصیل قریب ۹۷٪ از دیپلمه‌ها در مناطق شهری واقع است.

جدول ۶ = توزیع سپاهیان دانش بر حسب وسعت محل تولد و تحصیل

محل تولد	شهر		بخش		دهستان		جمع	
	درصد	عده	درصد	عده	درصد	عده	درصد	عده
محل تولد	۶۸/۰	۲۲۰۱	۶/۴	۲۰۸	۲۵/۶	۸۲۹	۱۰۰/۰	۳۲۳۸
محل تحصیل	۹۶/۷	۳۱۳۰	۳/۳	۱۰۸	—	—	۱۰۰/۰	۳۲۳۸

در بررسی وضع خدمت سپاهیان دانش استفاده خاصی که از سؤال مربوط به وسعت محل تولد یا تحصیل آنان به عمل می‌آید در این مورد است که آیا سازگاری با شرایط خاص زندگی و خدمت در روستاها به محل تولد یا تحصیل و میزان عادت و آشنائی سپاهی به زندگی روستائی بستگی دارد یا نه. بدین منظور سپاهیان متولد در روستا با شهرنشینان از لحاظ معلومات و استعدادها و کیفیت خدمات مقایسه می‌شوند.

۴ - رشته تحصیل سپاهیان در دبیرستان: بررسی عده دیپلمه‌های مختلف در سپاه دانش نشان می‌دهد که نسبت بیشتری از دیپلمه‌های ادبی و طبیعی و رشته‌های فنی و حرفه‌ای در سپاه دانش خدمت می‌کنند. در جدول پائین عده دیپلمه‌های رشته‌های مختلف را در دوره هشتم سپاه دانش و سپس به منظور مقایسه عده کل فارغ التحصیلان دبیرستان‌های پسرانه در سال تحصیلی ۴۴ - ۱۳۴۳ و ۴۵ - ۱۳۴۴ را به تفکیک رشته نشان داده‌ایم.

جدول ۷ = آمار سپاهیان دانش دوره هشتم به تفکیک رشته دیپلم دبیرستان و آمار کلی

فارغ التحصیلان دبیرستانهای پسران کشور در سالهای ۱۳۴۳ و ۱۳۴۴

دوره هشتم سپاه دانش	دیپلمه ادبی		دیپلمه ریاضی		دیپلمه طبیعی		دیپلمه سایر رشته‌ها		جمع	
	درصد	عده	درصد	عده	درصد	عده	درصد	عده	درصد	عده
دوره هشتم سپاه دانش	۱۴/۹	۴۸۳	۲۲/۹	۷۴۱	۴۸/۶	۱۵۷۴	۱۳/۶	۴۳۹	۱۰۰/۰	۳۲۳۸
فارغ التحصیلان سال ۱۳۴۳	۱۱/۱	۱۸۲۲	۳۳/۷	۵۵۴۸	۴۰/۱	۶۵۹۸	۱۵/۱	۲۴۸۴	۱۰۰/۰	۱۶۴۵۲
فارغ التحصیلان سال ۱۳۴۴	۱۱/۱	۲۱۹۰	۳۲/۳	۶۳۶۹	۴۳/۷	۸۶۳۸	۱۲/۹	۲۵۴۹	۱۰۰/۰	۱۹۷۴۶

یasad آور می شویم که سپاهیان دانش دوره هشتم در بهمن ماه ۱۳۴۴ به خدمت نظام وظیفه فراخوانده شده اند و ۷۸/۹٪ آنان در همان سال و ۱۲/۷٪ در سال ۱۳۴۴ و بقیه در سال های پیش از این از دبیرستان فارغ التحصیل شده اند. پس آمار فارغ التحصیلان دبیرستان های پسران در سال ۱۳۴۳ و ۱۳۴۴ رami توان در این باره وجه مقایسه قرار داد. مشاهده می شود با اینکه تقریباً يك سوم فارغ التحصیلان دبیرستان های پسرانه آن سال ها دیپلمه ریاضی بودند فقط ۲۲/۹٪ سپاهیان دانش از این دیپلمه ها تشکیل می یابد. علت این امر به حدس نزدیک به یقین این است که احتمال تحصیل در دانشگاه ها برای دیپلمه های ریاضی از سایر رشته ها بیشتر است.

۵ - وضع اجتماعی خانواده سپاهیان دانش : در اینجا شغل خانوادگی

سپاهیان را به عنوان نشانه ای از وضع اجتماعی آنان بررسی می کنیم و این بار هم نیز وجه مقایسه ما بررسی مشابهی است که روی مدارك امتحان عمومی و دانشگاه ها در سال ۱۳۴۳ و امتحان تشخیص صلاحیت تحصیل در خارج مورخ تیر ماه ۱۳۴۶ به عمل آورده ایم. شغل پدر سپاهیان و همچنین داوطلبان تحصیلات عالی را بر حسب عوامل اجتماعی و اقتصادی مختلف در پنج دسته از مشاغل عالی به مشاغل ساده طبقه بندی کرده ایم. نمونه ای از مشاغل هر دسته به شرح زیر است.

دسته اول : پزشك - مهندس - استاد دانشگاه - وكيل دادگستری - مالك - مدیر کارخانه - کارفرما - دارندگان مناصب کشوری و لشکری عالی.

دسته دوم : خرده مالك - کارمند و افسر - دبیر - تاجر - روزنامه نگار .

دسته سوم : پیشه ور - کارمند عادی - تکنیسین - آموزگار .

دسته چهارم : اصناف جزء - کشاورز - درجه دار ارتش - کارگر ماهر.

جدول ۸ = مقایسه سپاهیان دانش با داوطلبان تحصیلات عالی از نظر وضع شغلی پدر آنان
(ارقام به درصد)

سپاهیان دانش دوره هشتم	داوطلبان امتحان ورودی دانشگاهها	پذیرفته شدگان دانشگاهها	داوطلبان تحصیل کشورهای خارج
دسته اول	۸/۳	۱۵/۲	۳۶/۴
دسته دوم	۱۷/۸	۳۵/۲	۳۱/۵
دسته سوم	۲۶/۹	۱۹/۴	۹/۲
دسته چهارم	۱۷/۷	۱۲/۳	۴/۱
دسته پنجم	۱۲/۷	۴/۹	۰/۳
دسته ششم	۱۶/۶	۱۳/۰	۱۸/۵
جمع	۱۰۰/۰	۱۰۰/۰	۱۰۰/۰

دسته پنجم : کارمند جزء - کارگر - پاسبان - ژاندارم .

در جدول شماره ۸ عده سپاهیان دانش و همچنین داوطلبان امتحان ورودی دانشگاه‌ها و داوطلبان تحصیل در کشورهای خارج بنا بر این طبقه‌بندی شغلی دیده می‌شود . فراوانی هر طبقه به درصد داده شده است و موارد مبهم و نامعلوم در دسته ششم گردآوری شده‌اند .

از نظر شغل خانوادگی که یکی از شاخص‌های وضع اجتماعی و اقتصادی به‌شمار می‌آید میان دیپلمه‌های سپاهی و جوانانی که داوطلب تحصیل عالی در داخل یا خارج کشورند تفاوت آشکار دیده می‌شود . فراوان‌ترین دسته‌ها در گروه سپاهی دسته سوم و در گروه داوطلبان تحصیل در دانشگاه‌های کشور دسته دوم و در گروه داوطلبان تحصیل در خارج دسته اول است . اکثریت سپاهیان (یعنی بیش از ۵۰٪ آنان) از لحاظ شغل خانوادگی به دسته‌های دوم و سوم و چهارم متعلق هستند . اما اکثریت داوطلبان تحصیل عالی در کشور از دسته دوم و سوم و اکثریت داوطلبان تحصیل در خارج کشور از طبقه اول و دوم‌اند . تفاوت بین داوطلبان امتحان ورودی دانشگاه‌ها و پذیرفته‌شدگان در دانشگاه‌ها که با مقایسه ارقام ستون‌های دوم و سوم جدول بالا دیده می‌شود نیز قابل ملاحظه است و نشان می‌دهد که وضع اجتماعی و اقتصادی خانواده داوطلبان از عواملی است که در احتمال راه یافتن به دانشگاه مؤثر می‌افتد .

این قسمتی از اطلاعاتی است که درباره احوال شخصی و وضع خانوادگی و اجتماعی سپاهیان دانش جمع‌آوری کرده‌ایم . چنانکه دیده می‌شود بررسی این اطلاعات به عنوان شاهی از وضع گروه خاصی از جوانان دیپلمه کشور و مقایسه آن با اطلاعات مشابه راجع به جوانانی که در آستانه تحصیلات عالی هستند نتایج سودمند دربر دارد . اما هدف خاص ما از گردآوری و تنظیم این مدارک این است که از آن به عنوان مبنای تجزیه و تحلیل پایه معلومات و استعداد های روانی جوانان دیپلمه استفاده به عمل آوریم . امیدواری داریم که به معرفی مدارک بیشتری از اینگونه توفیق یابیم .

مرتضی نصفت

خانواده‌ها، دوستان دارم

از : ژان کو

ژان کو^۱ نویسنده فرانسوی که در سال ۱۹۲۵ به دنیا آمده و دکتر در فلسفه است مدت‌ها به کار روزنامه نویسی اشتغال داشته و نیز چندین سال منشی «ژان پل سارتر» بوده است. از تجاربی که در خلال این کارها اندوخته در نوشتن رمان‌ها و داستان‌های بسیار جذاب خود استفاده کرده است. در سال ۱۹۶۱ با نوشتن رمان «ترحم خداوند» که تأثیر «سارتر» در آن مشهود بود جایزه «گنکور» را برد. بیشتر نوشته‌های او صورت رپرتاژ یا خاطره و یا نامه دارد. کتاب اخیرش «نامه به کله گنده‌های غرب» نام داشت. و داستانی مهیج که در زیر می‌خوانید در واقع عبارت از يك نامه است.

آقای قاضی، هنگامی که شما این نامه را می‌خوانید، سر من به سبب يك اشتباه قضائی با گیوتین از تن جدا شده است. در حقیقت، «کریستیان» کوچولو را، که جسدش در جنگل «بولونی» پیدا شد، من نکشته‌ام. اگر من با سرسختی به این جنایت كوچك اعتراف کردم (كوچك به سبب مقتول گر چه عجیب است اما باید بگویم که اگر من حرفه آدمکشی را انتخاب می‌کردم حتماً بلندی قد و سنگینی وزن قربانیانم در میزان ناراحتی من تأثیر می‌کرد. تازه مگر همه ما این طور نیستیم؟ مرگ يك شپش برای ما چه اهمیتی دارد؟ در حالیکه مرگ يك سگ یا فیل باعث ناراحتی‌مان می‌شود.) فقط در نتیجه خوش قلبی خودم بود زیرا در روزنامه خوانده بودم که شما وعده کرده‌اید تا قاتل پیدا نشده است از تعطیلات استفاده نکنید (کریستیان کوچولو در ژوئن کشته شد.) به همراه این مقاله عکسی هم بود که شما را با چهار بچه‌تان نشان می‌داد (بچه‌ها فوق‌العاده زشت بودند. شما حتماً از این که برای به دنیا آوردن این چهار ساس وحشتناك همکاری کرده‌اید

احساس رضایت نمی‌کنید . کوچکترینشان با آن دهان وارفته و آن چشمان ریزهٔ سمور مانند ، به طرز غریبی کریه‌المنظر است . دخترک از شدت ابتذال حال آدم را بهم می‌زند : با آن زانوهای گنده و ماهیچه‌های پایش که به چلیک می‌ماند و با آن لبخند روسپی‌وار . راستش را بگویم آقای قاضی ، دیدن بچه‌های شما آدم را به تهوع وا می‌دارد . (در مقاله نوشته شده بود : قاضی وارن ^۱ در حالیکه چهار کودک او در اطرافش بودند اعلام کرد : نه ، من تا قبل از روشن شدن جریان مرگ کریستیان کوچولو از تعطیلات استفاده نخواهم کرد . چون خودم پدر هستم مایلم که قاتل این بچهٔ کوچک پیدا شود ! » فرانس سوار ، ۱۷ ژوئیه ۱۹۶۴ » .

با دیدن عکس شما و خواندن اعلامیهٔ شما تصمیم گرفتم خود را قاتل « کریستیان » کوچولو معرفی کنم . همچنان که می‌بینید من بسیار رقیب‌القلب و حساس هستم و اغلب روح خودم را به خاطر ظرافت زیاده از حدش با بال پروانه مقایسه کرده‌ام . اگر کسی به آن دست بزند (البته به روح من) می‌تواند آنرا بین انگشت شست و سیابه له کند . من شما را در نظر مجسم کردم که بگفتهٔ خود صادق مانده‌اید و در پاریس خلوت و روی اسفالت‌هایی که از خورشید ماه اوت داغ شده است راه می‌روید . آب رود سن (من از سن بدم می‌آید ، رودخانهٔ مورد علاقه من « لوآر » است) چنان پائین رفته است که جسد سگ‌های مرده را به زحمت با خود می‌برد . همهٔ رستوران‌ها بسته است ، لباسشوئی‌ها هم ؛ نانوائی‌ها هم ؛ عطاری‌ها هم ، تئاترها هم ، سینماها بجز فیلم‌های مزخرف چیز دیگری نشان نمی‌دهند . تو گوئی که پاریس بر اثر طاعونی شدید از سکنه خالی شده است . گرما طاقت فرسا است . در این شهر مرده فقط اینجا و آنجا چند دسته جهانگرد دیده می‌شود ، با پاهائی که از گرما باد کرده است و با چشمانی که از شدت خستگی قرمز شده است . آنها می‌کوشند تا با آخرین قدرتی که برایشان مانده است ، قبل از این که از گرمادگی بیفتند فشاری روی دگمهٔ دوربین عکاسی ژاپنی خود وارد آورند . آمبولانسی هم برای جمع کردنشان نیست ؛ آنها همین‌طور می‌میرند ، روی سنگهای مقدس طاق نصرت ، در حیاط « لوور » و یا در پای برج ایفل . در سپتامبر باید آنها را با بولدوزر جمع کرد . زن‌های جهانگرد تلوتلو می‌خورند ، چهار دست و پا راه می‌روند ، بچه می‌اندازند و جیغ‌کشان به جستجوی يك داروخانه می‌پردازند تا پنبه بخرند و خونی را که از ران‌هایشان می‌ریزد خشك کنند ، انکار جنگ است . همه با هم سر يك شیاف زد و خورد می‌-

کنند . برای يك بسته « گاردنال » همدیگر را می کشند ، جیب همسفرشان را می زنند تا يك قرص مانت تهیه کنند . گرما سنج درجه‌هایی را که تا کنون شناخته نشده است نشان می دهد و از رادیو می گویند که پاریس از ماه اوت سال ۱۸۹۷ تا کنون چنین گرمائی به خود ندیده است . بچه‌های جهانگردان (که از والدین زشت خود نیز زشت ترند) زانوان پدران و مادران نشان را می بوسند و گریان از آنان می خواهند که برایشان يك بستنی بخرند . اما کجا باید يك بستنی فروش پیدا کرد ؟ کجا ؟

من که آدم حساسی هستم ، آقای قاضی ، شما را در نظر مجسم کردم که به قول مسخره‌تان وفادار مانده‌اید و دارید در این دوزخ به دنبال قاتل « کریستیان » کوچولو می گردید .

شما را می بینم که دارید تکه نان خشکی را دندان می زنید که زنتان خوشبختانه در گنجهای بجا گذاشته است . زنتان برای گذران تعطیلات به « بل »^۱ رفته است البته به همراهی چهار وزغی که دارید (راستی من تا کنون هیچ چیزی کریه‌تر از چهار بچه شما ندیده‌ام . از خودم می پرسم شما چگونه جرئت می کنید آنها را کنار دریا به نمایش بگذارید !) یا این که در سالن زیبای يك سینمای خلوت نشسته و ناخن خود را می جوید . البته يك زن و مرد بلژیکی هم در این سینما هستند که روی زمین بین دو ردیف آخر بغل خوابی می کنند . سینما هم فیلمی از لویی داکن^۲ را نشان می دهد سپس به دفتر خود می روید که بوی سوسک له شده ، عرق ترش زیر بغل کارمندان دون پایه پلیس قضایی و بادهای فجیع نمایندگان اونیفورم پوش نظم عمومی را می دهد . (همچنین مطمئنم که بچه‌های کریه‌المنظرتان هم باید بوهای نامطبوعی بدهند . حتی عکسشان را هم که توی روزنامه دیدم ناچار شدم دماغم را بگیرم .) شما با دستهای مرطوب ، روی صندلی‌ای که خش خش می کند نشسته‌اید و پرونده قتل کریستیان کوچولو را ورق می زنید (راستی این بچه چه شکلی بود ؟ حتماً خیلی زشت بوده چون روزنامه‌ها هیچ عکسی از او منتشر نکردند . حتماً مثل بچه‌های دیگر خیلی زشت بوده) ، بادبزن را به کار می اندازید و از گرمای شدید در دفتر کارتان که در طبقه سوم دادگستری قرار دارد بیهوش می شوید .

من تاب تحمل همه این چیزها را نداشتم . رنجی که به خود هموار می کردید تا بتوانید گریبان قاتل را بگیرید مرا چنان ناراحت کرد که تصمیم گرفتم خود را قاتل کریستیان کوچک معرفی کنم .

در ۱۹۵۷ خودم مجبور شدم ماه اوت را در پاریس بگذرانم و از این واقعه چنان خاطره وحشتناکی دارم که تا آخرزندگیم فراموش نخواهم کرد. چون مایل نیستم که یکی از هموعان من به چنین شکنجه‌ای دچار شود خود را مرتکب این جنایت کوچک معرفی کردم.

در طول محاکمه، آقای قاضی، حتماً مرا شناختید و دریافتید که من چقدر با هوش و حقه باز هستم. پس تعجب نخواهید کرد اگر برایتان توضیح دهم فکری که الان خواهید دید چگونه بسرم افتاده است:

قاضی وارن پدر چهار بچه است که زشتی آنها خارق‌العاده است. بدبختی درونی‌اش هم همین است. هر سال در ماه اوت او مجبور است این چهار کثافت را برای تعطیلات از پاریس به خارج ببرد و خودش را هم با آنها بنمایش بگذارد. در پاریس آدم می‌تواند چهار بچه را مخفی کند: ممکن است آنها را در اطاقی مخفی کرد یا در پانسیون گذاشت و یا اسمشان را در جهت پیش آهنگی نوشت تا با آنها روزهای پنجشنبه و جمعه برای اکسیژن گیری به خارج بروند. اما در تعطیلات متأسفانه وضع بر این منوال نیست و پدری که به فرزندان خود نرسد پدر شایسته‌ای به حساب نمی‌آید. او گناهکار است. در این صورت آقای قاضی شما حق انتخاب نداشتید: شما یا مجبور بودید که در معیت این چهار فرزند کریه‌المنظران به تعطیلات بروید و سی و یک روز با شرمساری با آنها بسر ببرید و یا اینکه دست آویزی پیدا کنید و در پاریس بمانید، حتی اگر دوزخ باشد. چه دست آویزی بهتر از این: «من به تعطیلات نخواهم رفت مگر اینکه قاتل کریستیان کوچولو را دستگیر کرده باشم!» مردم تمام جهان این شهادت مردانه شما را تمجید خواهند کرد. همه شما را ستایش خواهند کرد عکس این پدر قهرمان را با چهار بچه‌اش چاپ می‌کنند تا مردم اهمیت این فداکاری را درک کنند... افسوس! در حسابتان من و تیز هوشی ابلیسی مرا از قلم انداخته بودید.

مدت زیادی من عکس روزنامه را با ذره‌بین نگاه کردم و به خود گفتم: «هو هو هو... هو هو هو، کلکی توی این کار هست!» با دیدن عکس چهار بچه کریه‌المنظران گفتم: «نکند چون قاضی وارن می‌داند که قاتل کریستیان کوچولو پیدا شدنی نیست می‌خواهد با این کلک این ماه اوت از شر خانواده وحشتناکش خلاص شود؟» این مسئله فکرم را مشغول کرد و خودم را بجای شما گذاشتم: اگر تو قاضی وارن بودی کدام را ترجیح می‌دادی؟ آیا ترجیح می‌دادی ماه اوت تنها در پاریس باشی یا با چهار کثافت در «بل» و از همین لحظه آقای قاضی به شما مظنون شدم.

اولاً پوچی گفته‌ها مایهٔ تعجب من شد (تا قاتل کریستیان کوچولو را دستگیر نکنم به تعطیلات نخواهم رفت !) انگار خود این قاتل ماه اوت به تعطیلات نخواهد رفت و در پاریس منتظر خواهد ماند که شما دستگیرش کنید ! فکر کنید آقا ، که من واقعاً قاتل بودم : آیا خیال می‌کنید که مثلاً مسافرت خود را به یوگوسلاوی برای این موضوع به عقب می‌انداختم ؟ ، البته اگر خیالش را داشتم ؟ بلاهتی که در گفتهٔ شما وجود داشت چنان واضح بود که برای آدم هیچ شکی باقی نمی‌ماند : شما نمی‌خواستید برای گذراندن تعطیلات به « بل » بروید . يك قاتل در ماه ژوئیه هم در پاریس پیدا شدن نیست چه برسد به ماه اوت . چه جوابی برای این مسئله دارید ؟ من دیگر مطمئن بودم : شما از قبل مایل نبودید برای تعطیلات بروید . (در شروع این نامه ، آقای قاضی ، نوشتم که برای خوشنودی شما خودم را معرفی کردم اما دروغ گفتم . من خودم را معرفی کردم تا مایهٔ ناراحتی شما بشوم . برای این که شما را مجبور سازم با چهار بچه کریدتان به تعطیلات بروید ! ، با این عنکبوت‌ها ! این کار برای شما خوب است چون به شما یاد خواهد داد که به دنیا آوردن چنین کثافت‌هایی چه عواقبی خواهد داشت ! [سه جملهٔ بالا را با حروف درشت نوشتم چون خیلی عصبانی هستم و جیغ می‌کشم . من مایلم که به كمك این حروف درشت چاپی شما را مجبور کنم گوش‌هایتان را بگیرید] (برای اینکه مجبورتان کنم با خانوادهٔ کثیفتان به تعطیلات بروید !) .

من باز چهل و هشت ساعت جلوی عکس شما فکر کردم و اعلامیهٔ کوتاه شما را خواندم . در دومین شب بی‌خوابیم ، موقعی که خورشید طلوع می‌کرد ، حقیقت در مغزم درخشید . خدای من چگونه همه چیز روشن شد ! چگونه همه چیز ساده بود ! آه وارن قاضی گوش کن : يك روز زیبای آوریل خانمتان شبی گفت : « عزیزم ، ما باید به فکر تعطیلاتمان باشیم . امسال با بچه‌هایمان به کجا خواهیم رفت ؟ » عرق سردی روی کلیه‌هایتان نشست . تمام طول سال کوشیده بودید تا به این مشکل فکر نکنید . اما ناگهان به دام افتادید خانم می‌گوید : « من پیشنهاد می‌کنم به « بل » برویم ، به خاطر بچه‌ها ، هیچ جا به پای اقیانوس اطلس نمی‌رسد . » چشمتان سیاهی می‌رود ، معده‌تان ناراحت می‌شود ، پشتتان درد می‌گیرد و از این لحظه زنگ هر ساعت ناقوسی است که شما را به تاریخ دوزخی اول اوت نزدیکتر می‌کند . چکار باید کرد ؟ زن شما لجوج است و اگر به او بگوئید که نمی‌توانید به تعطیلات بروید قبول نخواهد کرد . چکار باید کرد ؟ هر کاری جز رفتن به « بل » ! شما فراموش نکرده‌اید که چگونه بچه‌هایتان را درست کرده‌اید . در چهار سال پیاپی همهٔ

این‌ها در ماه مه به دنیا آمده‌اند و يك حساب ساده به شما ثابت خواهد کرد که همه این‌ها در موقع تعطیلات درست شده‌اند. هوای ید دار، استراحت بعد از شنا، خورشیدی که از کرکره به داخل نفوذ می‌کند. بدن‌هایی که کنار هم دراز کشیده‌اند، لخت، در سایه مطبوع... به همین دلیل نه ماه بعد خانم وارن شیون کنان با وقت شناسی فوق‌العاده‌ای بچه‌ای به دنیا می‌آورد. پس اگر شما به تعطیلات بروید مطمئن هستید که در ۱۹۶۵ زایمان دیگری، بچه‌ای به مجموعه غم‌انگیزتان اضافه خواهد کرد، چکار باید کرد؟

گوش کنید، آقای وارن گوش کنید، من می‌دانم. من می‌دانم. گوش کنید حتی اگر تیزهوشی من مایه ناراحتی شما شود. گوش کنید. در نتیجه شما قاضی وارن تصمیم گرفتید که کریستیان کوچولو را بکشید. بله شما کشتید!

وقتی که من متوجه رفتار شما شدم، تصمیم گرفتم خودم را مجرم معرفی کنم. برای تهیه مقدمات هشت روز وقت صرف کردم (رفتن به جنگل بولونی، و گل‌آلود کردن شلوارهایم، گم کردن يك دکه در محل جنایت، پرسه زدن دائم در حوالی گور کریستیان کوچولو، فرستادن چند نامه بی‌امضاء به روزنامه‌ها و غیره) سپس يك روز صبح زنگ دفتر شما را فشار دادم. - من قاتل کریستیان کوچولو هستم.

پره‌های دماغتان گشاد شد، میل شدید به ادرار شما را ناراحت کرد و گلوی‌تان خشک شد. شما فکر کردید: که اگر این احمق سرسختی کند من ناچارم به «بل» بروم و برای پنجمین بار يك کثافت دیگر! من سرسختی کردم، با بی‌رحمی تمام. چنان سرسختی کردم که به نظر تمامی مردم - بدون استثناء - قاتل معرفی شدم و شما هم ناچار شدید بپذیرید.

و به تعطیلات بروید هو! هو! و آنجا آن چهار بچه‌کریه‌المنظران را ببینید و یکی دیگر هم بسازید!

آقای قاضی حال باید توضیحی به شما بدهم. شما از خودتان می‌پرسید چرا من با کمال میل قبول کردم که سرم از تن جدا شود ولی شما به «بل» بروید؟

خیلی ساده است آقا چون که من به کودکان علاقمندم. اما علاقه من به کودکانی است که فوق‌العاده زشت هستند و با دیدن عکس وراث شما در روزنامه دلم از خوشحالی لبریز شد. من هرگز بچه‌ای به زشتی بچه‌های شما ندیده‌ام و با تمام قوايم در آن هنگام آرزو کردم که شما یکبار دیگر هم

زنتان را بارور کنید و بچه‌ای کریه‌تر از بچه‌های قبلی خود به دنیا بیاورید
نمی‌دانم توجه کرده‌اید یا نه ، بچه‌های شما هر کدام از دیگری زشت‌تر است
و شکی ندارم که این آخری شاهکار شما خواهد بود . من می‌دانم که زن
شما - کمی به خاطر کمک‌های من - آبتن است و من بدون تأسف می‌میرم .
شما برای تعطیلات رفتید و در ماه مه آینده ، بدانید آقای قاضی که خوشبختی
من در وراء گورم کامل خواهد شد .

ترجمه : خسرو سمیعی

این همه هست

غزل ذیل از ناصر بخاری غزلسرای معاصر حافظ است که بیست سالی
پیش از حافظ در گذشته است . غزل معروف حافظ که مصراع اول آن
چنین است «حاصل کار که کون و مکان این همه نیست» با این غزل
رابطه‌ای دارد و شاید یکی از دو شاعر غزل خود را در جواب دیگری
سروده باشد .

مسجد و میکده در ملک خدا اینهمه هست
فسق پنهانی و زهد به ریا اینهمه هست
از پی شاهد و می سرزنشم چند کنی
برو ای خواجه ، که در مذهب ما اینهمه هست
واعظا ! دفتر بدنامی عشاق مخوان
هیچ شک نیست که بر لوح قضا اینهمه هست
روی مقصود همه کس نتواند دیدن
در جهان راهرو و کور و عصا اینهمه هست
آخر ای مرغ سحر ! از ستم خار منال
در چمن شاخ گل و برگ کیا اینهمه هست
هر سعادت که کله گوشه شاهان دارد
به سر دوست ، که در دلق گدا اینهمه هست
ناصر ، محنت و راحت متقارن باشد
غم‌مخور ، نیک و بد و درد و دوا اینهمه هست

جمع‌آوری افسانه‌های ایرانی

افسانه‌های ایرانی بخشی عظیم از فولکلور غنی و بارور ما را تشکیل می‌دهد و قرن‌هاست که زندگی و آداب و رسوم جامعه ما با هزاران افسانه و داستان و حکایت و سرگذشت مملو و ممزوج است.

افسانه‌ها در زندگی و ادبیات هر قوم و ملتی دارای اهمیت و شایان مطالعه است. عشق بشنیدن يك داستان اختصاص به فرد یا گروه یا ملت خاصی ندارد. از اعماق جنگل‌های آمازون تا کلبه‌های اسکیموها از زیر کرسی دهقانی در دهکده‌ای در ایران تا قهوه‌خانه‌ای در ایرلند از افریقا گرفته تا چین و استرالیا همه جا قرن‌های متمادی است که میلیون‌ها مردم با علاقه و شوق بشنیدن افسانه‌ها پرداخته‌اند و همه جا آن افسانه‌سرائی را که بتواند با جذابیت و مهارت داستانی را بیان نماید در دل تحسین می‌نمایند.

اما افسانه‌ها صرف‌نظر از سرگرم ساختن مردم ارزش و قدر فراوان دیگری هم دارد. در بررسی اصل و منشأ آنها و ارتباطشان با محیطی که افسانه در آن نقل شده و مطالعه وضع اجتماعی مردمی که افسانه در بین آنان متداول است محققان علوم نظیر ادبیات، روان‌شناسی، مردم‌شناسی و هنر های عامه بهره‌ها برده و به نتایج گرانبها می‌رسند. توجه به این صورت افسانه‌هاست که از قرن پیش علم فولکلور را بنیان نهاد و اقداماتی دامنهدار برای جمع‌آوری و مطالعه افسانه‌ها در جهان آغاز پذیرفت.

در میان همه ممالك جهان ایران بحق یکی از منابع غنی این گونه افسانه‌هاست. جمعی از دانشمندان علم فولکلور معتقدند که هند مهد و مرکز بسیاری از افسانه‌هایی است که در جهان در سیر و گردش است و افسانه‌های هندی از طریق ایران به خاور میانه و سپس به اروپا و امریکا منتشر گردیده است. این نظریه تا حد زیادی صحیح و معتبر است ولی مطالعه‌ای اجمالی

در افسانه‌های مشابه ایرانی و هندی بزودی نمودار می‌سازد که اگر آن افسانه‌ها از هند به ایران و سایر نقاط جهان رفته باشد بهر حال سر راه در ایران رنگ و جلای دیگری گرفته و بهمدد هنر افسانه‌سرائی که از قرن‌ها پیش در این سرزمین رایج بوده ساخته و پرداخته شده و آمادۀ سفر ابدی خود به سایر نقاط جهان و بین ملت‌ها و قبایل گوناگون گردیده است.

از زمان زرتشت و صدها سال قبل از او شواهد افسانه‌ها و اساطیر ایران در اوستا منعکس است. هرودوت تاریخ‌نویس یونانی به هنر داستان‌گوئی و افسانه‌سرائی ایرانیان اشاره نموده. این سنت در زمان ساسانیان قوت گرفت و داستان‌های مختلف مذهبی و غیرمذهبی رایج شد. افسانه‌های ایرانی قبل از ظهور اسلام در عربستان رواج یافت و آثاری که در دست است مصرح بر آن است که داستان جنگ‌های رستم و اسفندیار و شاید سایر افسانه‌های ایرانی مقارن ظهور اسلام در میان اعراب شناخته شده بود و اینجا و آنجا نقل می‌شد.

پس از اسلام ترجمه‌های متعدد و منظمی که توسط ایرانیان از آثار پهلوی به زبان عربی به عمل آمد در حفظ بسیاری از این افسانه‌ها مؤثر افتاد. دانشمندان ایرانی‌الاصلی نظیر ابن‌المقفع، طبری، مسعودی، ثعالبی و البیرونی بسیاری از منابع فولکلور ایران را در آثار و ترجمه‌های خود ذکر نمودند و آنها را از پریشانی و نابودی نجات دادند. دوش به دوش این گونه آثار - و کتبی نظیر خدای نامک (که به اعتباری منبع اصلی شاهنامه است) و هزار افسانک (که مأخذ ترجمه عربی هزار و یکشب است) - هزاران داستان و افسانه دیگر از افسانه‌های پهلوانان و نبردهای آنان گرفته تا قصه‌های دیو و پری و حکایات عدل امراء و هوش وزراء و داستان‌های مربوط به حیوانات و پرندگان قرن‌ها در این سرزمین رایج بوده است تا بدانجا که آثار ادبی نیز چون گلستان و مرزبان‌نامه و مثنوی و کلیات عبید زاکانی و غیره مملو و مشحون از حکایات و سرگذشت‌ها شد.

اقبال مردم بشنیدن افسانه‌ها «قصه‌گو»ها و «نقالان» را به وجود آورد. در قهوه‌خانه‌ها، پای معرکه‌ها و تعزیه‌ها نقل افسانه‌ها و داستان‌های شاهنامه موجب رونق بازار و کار شد. شب‌های دراز زمستان یا شب‌های ماه رمضان، سفرهای طولانی، کارهای یک نواخت و خسته‌کننده از برکت گفت و شنود افسانه‌ها دلپذیر و لذت بخش گردید و شاید خانه‌ای نبود که شبی در آن پیر مرد یا پیرزنی لب بگفتن داستانی نکشاید. از قرن نهم که کاشفی از حرفه نقالی نام می‌برد تا قریب چهل پنجاه سال قبل نقل داستان و افسانه برای

خود شغلی بود و اگر داستان سرا از سواد بهره‌ای داشت و از دواوین شعرا چیزی می‌دانست اغلب به دربار پادشاهان راه می‌یافت و لقب «نقال باشی» می‌گرفت.

تحول اجتماعی که در آغاز قرن بیستم صورت پذیرفت موجب دگرگونی روش زندگی و مشغولیت‌ها و تفریحات ما شد. نفوذ سینما، کتاب و اکنون رادیو و تلویزیون کم‌کم هزاران هزار افسانه‌ای را که قرن‌ها سینه به سینه نقل گشته از خاطره‌ها می‌زداید و بجاست که قبل از آنکه وقت بیشتر از دست بگذرد برای جمع‌آوری آنها اقدامی اساسی و لازم آغاز گردد.

جمع‌آوری افسانه‌ها و قصه‌ها در کشورهای اروپائی، طبقه‌بندی نمودن آنها و تجزیه‌ی جهات داستان، تهیه و تنظیم فهرست و کاتالگی از انواع قصه‌ها و جهات و وقایعی که در داستان از آن نام برده می‌شود از قرن نوزدهم آغاز شد. دانشمندانی نظیر ویلهلم گریم^۱ - ماکس مولر^۲ - آندرو لنگ^۳ که پیشروان علم فولکلور هستند در آن قرن شروع به جمع‌آوری افسانه‌ها و تحقیق درباره‌ی اصل و منشاء و موارد شباهت‌های آنها با یکدیگر نمودند. مجاهدات آنان سال‌های بعد توسط عده‌ای دیگر از فولکلوریست‌های جوان دنبال شد. در فرانسه سبیلو^۴ (۱۸۴۶-۱۹۱۸) - گادوز^۵ (۱۸۴۲-۱۹۲۳) - کوسکن^۶ (۱۸۴۱-۱۹۲۱) و نیز گروه دیگری در آلمان - کشورهای اسکاندیناوی و انگلستان این کار را مشتاقانه دنبال نمودند تا بدانجا که در فاصله‌ی سال‌های ۱۸۷۸ و ۱۸۹۰ تقریباً در هر کشور اروپائی نشریه‌ای ماهیانه و یا فصلی در علم فولکلور منتشر می‌شد.

از کوشاترین و نام‌آورترین محققان علم فولکلور باید دانشمند فنلاندی کارل کروهن^۷ (۱۸۶۳-۱۹۲۳) را نام برد که پنجاه سال پی‌گیر و مصمم به جمع‌آوری افسانه‌ها و تحقیق در اصل و منشاء آنها پرداخت. وی مطالعات خود را با بررسی‌های تاریخی و جغرافیائی در افسانه‌ها آغاز کرد و پس از آنکه رساله‌ی دکترای خود را در مورد گروهی از داستان‌های مربوط به حیوانات که در فنلاند رایج بود به پایان آورد متوجه شد که برای تحقیق وسیع‌تر و بیشتر باید تا حد میسر آنچه داستان و افسانه در دنیا هست جمع‌آوری نماید و آنچه داستان وجود دارد بالاستقلال و در صورت‌های جداگانه خود مطالعه نماید. وقوف به عظمت چنین کاری حتی جسورترین محققان را

1 - Wilhelm Grimm 2 - Max Müller 3 - Andrew Lang

4 - Poul Sébillot 5 - H. Gaidoz 6 - Emmanuel Cosquin

7 - Kaarle Krohn

هم دچار تردید و ناامیدی می‌سازد ولی گروهی دلیرانه به استقبال این فکر رفت و با دستیاری چند تن از شاگردان خود به جمع‌آوری، گروه‌بندی، شماره‌گذاری، و استخراج و طبقه‌بندی خصوصیات داستان‌هایی که جمع‌آوری می‌نمود پرداخت. وی از همکاری بسیاری از دانشمندان و مردم علاقه‌مند در سراسر دنیا بهره‌مند بود و مدت چهل سال دوستداران این علم به سوی او می‌شتافتند و از خرمن دانش بهره‌ها برمی‌گرفتند.

در سال ۱۹۰۷ مجمع بین‌المللی فولکلوریست‌ها در فنلاند تشکیل گردید که بطور اختصاری F.F.^۱ نامیده می‌شود. این مجمع تاکنون صدها نشریه و کتاب درباره علم فولکلور و طبقه‌بندی افسانه‌ها انتشار داده است. گنجینه عظیم و بی‌نظیری از کلیه افسانه‌های جمع‌آوری شده دارد که محصلین این علم و علاقه‌مندان می‌توانند داستان و موضوع مورد نظر خود را در افسانه‌های موجود دیگر به آسانی پیدا نمایند.

کوشش در ممالک دیگر از جمله سوئد - نروژ - دانمارک - ایرلند - آلمان - فرانسه - شوروی و انگلستان برای جمع‌آوری فولکلور و داستان‌های ملی سال‌هاست دنبال می‌شود و هر یک از این کشورها اکنون صاحب گنجینه‌ها و ذخائر غنی از فولکلور ملی خود، از افسانه و داستان گرفته تا اعتقادات و رسوم و آداب و خرافات و غیره هستند و کماکان در تقویت و غنی‌سازی آن می‌کوشند.

این مختصر درباره مجاهدات کشورهای دیگر در این سبیل بدان سبب ذکر گردید که مشوق و موجد تحریر کی در جمع‌آوری افسانه‌ها و فرهنگ عامیانه ما و آنچه به اصطلاح فرنگی‌ها فولکلور نامیده می‌شود باشد.

از هزاران داستان و افسانه ایرانی تاکنون جز چند جلدی منتشر نگردیده که آن نیز فقط به درج افسانه‌ها بدون رعایت هیچ نکته علمی اکتفا شده است. برخی از این مجلدات نیز بخاطر بچه‌ها و مشغولیت آنها تهیه گردیده که یا با افسانه‌های اروپائی مخلوط است و یا به ذوق و سلیقه مؤلفین به خاطر طبقه خردسالی که خواننده آن کتب هستند در افسانه‌ها تغییراتی داده شده. طبعاً این انتشارات قلیل با صدها جلد کتب افسانه‌ای در ممالک دیگر به حمایت دولت‌ها و یا مؤسسات دیگر با چاپ نفیس و با رعایت میزان

۱- F. F. مخفف «مجمع فولکلوریست‌ها» در زبان‌های انگلیسی - فرانسه و آلمانی است به این شرح:

Folklore Fellows - Federation des Folkloristes. Folkloristischer Forscherbund.

و روش علمی و بین‌المللی منتشر می‌گردد قابل مقایسه نیست .
از يك قرن پیش به این طرف تعداد زیادی از افسانه‌های اصیل ایرانی
توسط مستشرقین و زبان‌شناسان و تجار و سیاحان فرنگی که مدتی در ایران
اقامت داشته‌اند جمع‌آوری گردیده و به زبان‌های اروپائی ترجمه و منتشر شده
است . جزاین افسانه‌ها ، گردآوران افسانه‌های جهان و مجمع فولکلوریست‌ها
به منبع دیگری از افسانه‌ها و داستان‌های ایرانی دسترسی نداشته‌اند و جای
عجب نیست که در نشریات و تحقیقات جهانی در فولکلور ملل ، از فولکلور
ایران و افسانه‌های سرزمین ما کمتر نامی و نشانی به چشم می‌خورد .

از طرف دیگر کثیری از افسانه‌هایی که توسط مستشرقین و یا زبان
شناسان خارجی از قریب يك قرن قبل به این طرف در ایلات و عشایر و
شهرستان‌های ایران جمع‌آوری و ترجمه و منتشر شده در خود ایران ناشناس
است و اگرچه می‌توانیم شواهد و نظایری برای برخی از آنها بیابیم اما
مواردی نیز هست که افسانه‌های نقل شده با آنکه کاملاً رنگ و آب ایرانی
دارد جایی شنیده نمی‌شود و اگر ده‌ها سال پیش به ضبط آن توسط مستشرقی
اقدام نمی‌شد اکنون آن صورت افسانه نیز از بین رفته بود . کما آنکه اگر
در قرن نوزدهم گروندیک و کریستن سن^۱ در دانمارک - هولتن کاوالیوس^۲ در
سوئد - آسبیونسن^۳ در نروژ - سبیلو و کوسکن^۴ در فرانسه - پاتریک کندی^۵
در ایرلند و سرانجام آفاناسیف^۶ در روسیه با آن شور و علاقه به جمع‌آوری
هزاران افسانه نمی‌پرداختند امروز قسمت اعظم این میراث گرانبهای فرهنگ
عامیانه اروپائی در دسترس نسل حاضر نبود .

اولین گام برای مطالعه افسانه‌های ایرانی باید با جمع‌آوری منظم و
دقیق آنها آغاز گردد . سپس باید گروهی که به علم فولکلور خاصه افسانه‌ها
آشنائی و تحصیلاتی در این زمینه دارند در مرکزی به مطالعه و تحقیق و
طبقه‌بندی نمودن آن افسانه‌ها براساس و شیوه‌ای که در همه جهان بطوریکسان
معمول است پردازند .

از میان ممالکی که بطور منظم و دقیق بدین کار اشتغال دارند می
توانیم ایرلند و سوئد را مثال بزنیم . کمیسیون فولکلور ایرلند همواره هشت
ده نفر معلم در اختیار دارد که بطور تمام وقت به جمع‌آوری افسانه‌ها و
فولکلور مشغول هستند . این معلمین بطور متناوب از کار تدریس مرخصی

1- Grundtvig & Kristensen

2- Hylten Cavallius

3- Asbjornson

4- Sébillot & Cosquin

5- Patrik Kennedy

6- Afanasief

گرفته و با مسافرت به نواحی و مناطقی که هر يك مسئولیت آنرا بر عهده دارند به ضبط افسانه‌ها می‌پردازند. روش کار بدین ترتیب است که ابتدا داستان را به لهجه محلی روی نوار ضبط می‌نمایند سپس عین نوار را همراه با صورت مکتوب داستان به مرکز کمیسیون ارسال می‌دارند. علاوه بر این افراد در حدود یکصد و پنجاه نفر دیگر بطور مرتب (ولی نه تمام وقت) با این کمیسیون همکاری دارند. رئیس کمیسیون فولکلور ایرلند خود دائماً به نواحی و نقاط مختلف سرکشی می‌کند و با محبوبیت بی‌نظیری که در بین داستان‌سرایان دارد موجبات تسریع و تسهیل کار همکاران خود را فراهم می‌آورد. چندی پیش از تمام شاگردان مدارس ایرلند خواسته شد که بجای انشاء انگلیسی يك افسانه که شنیده و می‌دانند نوشته و بیاورند. حاصل این کار يك میلیون افسانه بود.

گنجینه‌های فولکلور سوئد در چهارشهر استکهلم - اوسلا - گوتنبرگ و لوند متمرکز است و هر کدام از این مراکز در حال مکاتبه دائم با همکاران خود در شهرها و دهات دور و نزدیک هستند. مرتباً آنها را راهنمایی و هدایت نموده و به نسبت مواد و افسانه‌هایی که ارسال می‌دارند بدانان حق - الزحمه پرداخت می‌نمایند.

جمع‌آوری افسانه ممکن است در بادی امر کار آسانی به نظر بیاید ولی کسی که بخواهد از طریق علمی و با روش صحیح به این کار پردازد در همان وهله اول به مشکلات آن پی خواهد برد. یافتن شخصی که بتواند افسانه بگوید شرط اول است. بسیاری حاضر بگفتن افسانه‌ها و داستان‌هایی که بیاد دارند هستند ولی باید مراقب بود که چند داستان را به سلیقه خود درهم نکنند و یا اگر نکته‌ای را فراموش نموده‌اند از خود چیزی بران نیفزایند.

اغلب پیرمردان یا پیرزنان هنگامی که کسی را با مداد و کاغذ و یا دستگاه ضبط صوت جلوی خود می‌بینند به تصور آنکه افسانه و داستانی که می‌دانند آنقدر مهم و حائز اهمیت نیست که ضبط گردد از داستان گوئی سر باز می‌زنند. آماده نبودن محیط نیز مشکل دیگری است. بسیاری جز در شب لب بگفتن داستان نمی‌گشایند رودریاستی از شنونده‌ها و روبرو شدن با وضع تازه و غیرطبیعی و اکثر اوقات شکسته نفسی و تعارف و خجالت باعث رکود کار و عدم توفیق در ضبط افسانه‌ها می‌گردد.

نگارنده در پائیز سال ۱۳۴۶ به محبت و راهنمایی یکی از دوستانم در شوشتر به منزل یکی از روحانیون عالیقدر آن شهر رفتم جمعی دیگر نیز حضور داشتند. منظور و مقصود از ملاقات که ضبط چند داستان به لهجه

شوشتری بود بیان گردید. گرچه جملگی حاضرین با حسن نیت خواهان همکاری بودند اما همان عواملی که در بالا ذکر گردید و نیز وقت نامناسب وسط روز - کار را مشکل ساخت و تقریباً دست خالی بازگشتیم. در همان سفر هنگامی که پس از ضبط لهجه در یکی از ایلات بختیاری به مسجد سلیمان بر می‌گشتیم در هنگام غروب آفتاب در وسط راه برای نوشیدن چای وارد قهوه‌خانه‌ای شدیم که چراغ زنبوری در وسط می‌سوخت، سماور چای قلقل می‌کرد و جمعی به گفت و شنود مشغول بودند. در آن محل پس از صرف چای به لطف راهنما موضوع مطرح شد و از حضار تقاضا گردید هر کدام اگر داستانی می‌دانند به لهجه محلی خود بیان نمایند. بزودی دور چای به میان آمد و یکی از حاضرین با علاقه به داستان سرائی پرداخت و چندتن دیگر نیز به او تاسی نمودند. طبعاً باز شنیدن صدایشان از دستگاه ضبط صوت عامل موثری در شرکت در جمع قصه‌گوها بود ولی محیط و وقت مناسب دو عاملی بود که کوشش آن شب را موفقیت‌آمیز کرد.

باری بحث در این مورد به درازا خواهد کشید. طبقه بندی نمودن افسانه‌ها و گروه‌بندی جهات داستان - مطالعه در عمر داستان‌ها و یافتن منشاء آنها و بسیاری مسائل از این قبیل باید از جنبه علمی مطلق مورد مطالعه و بحث قرار گیرد و از حوصله این مقاله خارج است.

باید امیدوار بود که نهال این علم جوان هرچه زودتر در سرزمینی که این چنین محیطی مساعد و بارور برای رشد و نمو آن دارد غرس شده و برگ و بار فراوان ببار آورد.

دکتر فریدون وهمن
دانشگاه کپنهاگ

فرناندو پُسوآ
(شاعر معاصر پرتغالی)

تَبْلِیغ

تو زیر درختان سرو نخفته‌ای
زیرا که در این جهان خوابی نیست
تن سایهٔ جامه‌هایی است
که ژرفای وجود ترا پوشیده است

این شب که مرگ است فرا می‌رسد
و سایه‌ای که نبود نابود می‌شود .
تو بناخواه ، در شب روانی
چون نقش سادهٔ خیالی که بر اندازهٔ تست

اما در کاروانسرای هراس
فرشتگان قَبای ترا می‌ربایند
و تو بی‌آنکه جامه‌ای بردوش داشته باشی
یکتا پیراهن راه را پیش می‌گیری

آنگاه کروبیان راه
پیراهنت را می‌کنند و برهنه‌ات می‌گذارند
دیگر نه جامه‌ای نه چیزی داری
تنها تن تست که از آن تست

سرانجام در ژرفنای غار
خدایان ترا برهنه‌تر می‌کنند
تن رها می‌کنی و جان آزاد
اما خود را با آنان برابر می‌بینی

.....

تقدیر جز سایهٔ جامه‌هایی
از تو میان ما برجا نگذاشت
تو زیر درختان سرو نمرده‌ای
ای نوباور ، هرگز مرگی در میان نیست .

داستان داود و اوریا

سخن ، در سالهای پیش ، گاه گاه نمونه‌هایی از نشر پیشینیان را که درخور توجه بود درج می‌کرد از آن جمله است « هفت تحریر از برصیصای عابد » و داستان « انگشتی سلیمان » اینک پاره‌ای از داستان داود (ع) با اوریا ، که از تفسیری معروف برداشته شده است. نسخه اصل آن در کتابخانه دانشگاه کمبریج ضبط است و به همین جهت به تفسیر کمبریج شهرت یافته است آنگونه که نشر کتاب نشان می‌دهد ظاهراً این تفسیر در قرن پنجم یا اوایل قرن ششم هجری تألیف و شاید در همان زمان‌ها کتابت شده است .

علی رواقی

داود با خویشتن گفت کاشکی من بدانمی که اگر مرا بر من یله کندی^۱ از من چه آیدی . پس خدای عزوجل مر آن فریشتگان را بفرمود که از داود جدا شوید و مرو را برو یله کنید و خدای عزوجل خواست که تا داود بداند که او را خدای همی نگاه دارد و مرو را از خدای به هیچ حال بی‌نیازی نیست . پس چون داود بدید که فریشتگان از نزدیک او برفتند بدانست که مرو را یله کردند . آنگاه دست عبادت کردن آورد و جهد کردن و بیدار بودن به شب ، و روزه داشتن بیشتر از آنکه پیش از آن کردی تا چنان شد که اندر شبی چهارصد سجده کردی^۲ و او را یکی خواهر زاده بودی که مرو را ثواب گفتندی و این ثواب سپاه سالار او بود بر بنی اسرائیل و میان ایشان اندر ، او حکم کردی .

سی سال هم چنین بود اندرین جهد و عبادت تا چنان شد که کس با او سخن نتوانستی گفتن و او با کس سخن نگفتی از بسیاری جهد و عبادت که همی کردی ؛ تا چنان گمانی برد که من مرتن خویش را نگاه داشتم و تن

۱- رها کردن ، وا گذاشتن ۲- اصل ؛ اندر چهارصد شب ده سجده کردی

من مرا فرمان بردار شد. آنگاه خدای عزوجل خواست تا ضعیفی او مرو را بنماید تا داود بداند. آنگاه مرو را بر بلا عرضه کرد و آن چنان بود که داود اندر محراب نماز همی کرد خدای عزوجل مرغی را از مرغان بهشت بفرستاد تا پیامد بر روزن محراب او بر نشست همه محراب از آن پر بوی مشک شد و محراب روشن گشت از آن رنگهای آن مرغ سرخ و سپید و زرد و کیود و از هر رنگی، چو داود مر آنرا بدید از آتش آرزو آمد تا اندر نماز دل او مشغول گشت و اندیشه کرد که از نماز فارغ شود مر آن مرغ را صید کند. داود اندرین اندیشه بود، آن مرغ از آن روزن فرو پرید و بر زمین بنشست به نزدیک داود. و داود را نیز صبر نماند، تا نماز را بپرید و آهنگ آن کرد که آن مرغ را بگیرد آنگاه آن مرغ بر پرید و بر آن روزن بر نشست. آنگاه داود علیه السلام از پس آن مرغ بر بام شد تا مرو را بگیرد. آن مرغ زاسترا پرید. داود از پس او زاستر شد. هوازی^۲ نگاه کرد. زن اوریا را بدید برهنه بر سر حوض ایستاده، اندر سرای خویش، و خویشتن را همی بنشست. داود را چشم بر او افتاد. آن زن نگاه کرد. سایه داود را اندر سرای خویش بدید. بدانست که آن داودست. زود فرو نشست؛ و مویها را به خویشتن فرو پوشید از پیش و از پس، تا همه تن او پوشیده شد و سرای او از داود پر هیبت شد، از آنکه داود سخت با هیبت بود. و آن بلشایع نام بود.

آنگاه داود مر زنان خویش را بفرمود که زن اوریا را نیکوتر از آن دارید که تا کنون همی داشتید. لطف کنیدش و بنوازیدش، تا چنان شد که داود باز سخن گفت و آن زن آگاه شد که داود را چه بوده است. داود را گفت: یا نبی الله، بدان که مرا از خانه بیرون آمدن عیب باشد و اندر بنی اسرائیل بر من تهمت باشد و من خویشتن را هیچ عذری شناسم مری تهمتی را، به از آنکه شوی من باز آیدی و با من باشی. و اوریا به غزو شده بود.

همانگاه داود نامه نبشت سوی سپاه سالار، و اوریا بفرمود که اوریا را باز فرست. چون نامه آنجا رسید هم آنگاه اوریا را باز فرستاد. پس چو اوریا همی آمد، اندر راه، یک شب خفته بود. به خواب دید که شیری نر اندر میان دوشاخ خرما درخت اندر نشسته بودی و او خود خواب گزار بود. چو از خواب بیدار شد مر او را سخت عجب آمد از آن خواب خویش. گفت که خرما درخت زن باشد و شیر ملک باشد. چه گوئی که داود را بر زن من کاریست

و مرا و را پیش از آن عجب آمده بود از آنکه داود مرو را از میان همه لشکر باز خوانده بود . پس اندیشه کرد . بدانست که داود را برزن او هوا آمده است . چون به خانه باز آمد نزدیک زن خویش نشد و به روز همه روز روزه داشتی و بیشتر از شب نماز کردی و هیچ بر زن خویش نشدی، تا چنان شد که زن او ازو دستوری خواست. گفت مرا دستوری ده تا به جامه تو آیم. اوریا مرو را دستوری نداد . چون زن به جامه او اندر شد اوریا روی ازو بگردانید . هر چند که زن خویشتن را برو عرضه کرد اوریا هیچ آهنگ او نکرد .

آنگاه این زن مرداود را خبر کرد از آن پس روزی اوریا با داود نشسته بود و حدیث همی کردند . داود مر اوریا را گفت که مرا خبر کردند بعضی از زنان که زن تو پیش ایشان گله کرده است که تا تو پیامدهای با او به بستر اندر نشده ای و با او گرد نیایی . چرا همی چنین کنی که من ترا از بهر حق همسایگی بازخواندم ؛ از آنکه حق همسایگی تو بر من واجبست که روزگاری دراز غایب بودی . خواستم تا باز آیی و با اهل خویش بیاشی. از آنکه اهل تو با اهل من گفته بود که ویرا آرزوی تست. اوریا گفت رحمت خدای بر تو و بر اهل تو. آن واجب بودی که مرا به حال غایبی نصیحت گر بودی و اهل مرا نگاه داشتی و ناسزا را از اهل من بازداشتی . پس چو اوریا این حدیث همی کرد بترسید که باشد که داود بداند که همی چه گویم . پس باز مر آن حدیث را با غزا آمیخته کرد و گفت که با این همه نیز من به غزو بودم اندر سبیل خدای و با گروهی مردمان بودم که ایشان شب و روز اندر جهاد و عبادت و حرب کردن با دشمن مشغول اند ، و از چند گاه باز از عیال و خانمان رفته اند و ازین جهان هیچ آرزوی شهوتی و لذتی نیابند ، نه از زنان و نه جز زنان . و من با ایشان بودم و در همه حال با ایشان انباز بودم . چو ما روزی به حرب فرا خواستیم شد و صفها بر کشیده بودیم و پاداش غزو به تمامی بخواستیم یافت ناگاه نامه تو فراز رسید و تو پیغامبر خدائی و خلیفت خدایی . امر ترا مخالف نشدم و هم در ساعت باز گشتم و چوروی از یاران بگردانیدم با خدای نذر کردم که تا من سوی ایشان باز نشوم از خوشی ها و لذت ها و شهوت های دنیا هیچ نگیرم ؛ و به هیچ چیز مشغول نباشم تا بدیشان مانده باشم . تا مگر من با ایشان اندر پاداش برابر باشم از بهر این را با عیال خویش گرد نیایم .

همی داود او را گفت نیکو دیدی و صواب دیدی و من امید دارم که

خدای امید ترا وفا کند . و مرترا پاداش بدهد و لکن مراهل ترا بر تو حق است . اوریا گفت که حق خدای بزرگتر از حق ایشانست . آنگاه برادران بلشایع پیامدند و مردان جلد بودند و سخن گوی . آنگاه اوریا را پیش داود کشیدند و برو خصمی کردند و سخن سر بسته گفتند و به معنی . داود را گفتند یا نبی الله بدان که مر ما را زمینی بود که ما مر آن زمین را آبادان نتوانستیم داشت و بترسیدیم که ضایع ماند . آن زمین مر این مرد را دادیم بر آن شرط که آبادان داردش و آبش دهد و سباع را و مرغان را از آن باز دارد و با او شرط کردیم که اگر چنین نکنی از تو بازستانیم . و اکنون زمین را یله کرده است ضایع ؛ و آبش همی ندهد و گرد آن همی نگردد تا سباع اندران همی خانه کند .

اوریا گفت یا نبی الله ، ایشان همی راست گویند . من تا اکنون آن زمین را به طاقت خویش آبادان همی داشتم و آبش همی دادم و سباع را از آن دور همی داشتم . اکنون یکی شیری آمده است بزرگترین همه شیران و اندران زمین خانه کرده است و مرا با آن شیر طاقت نیست . همی بترسم که اگر با آن شیر بر آویزم مر مرا بکشد . از بهر این را مر آن زمین را بدان شیر یله کرده ام .

داود بدانست که ایشان همی چه گویند . داود گفت آری من خبر یافتم که آن شیر به نزدیک آن زمین بگذشت و لکن آنجا زیانی نکرده است . و خدای قادرست که مر آن شیر را باز دارد تا نیز به نزدیک آن زمین نگردد . شما باز گردید . و اوریا را گفت باز گرد و آن زمین را آبادان کن و از آن شیر هیچ مترس . آنگاه اوریا پس از آن سپس از داود دستوری خواست که باز هم بدان غزو باز شود . داود او را دستوری داد چو اوریا آنجا باز شد لشکر همی به حرب فرا خواستند شد . اوریا آنجا رسید و زمانی نیک حرب کرد . پس سنگی از حصار بینداختند و بر سر اوریا آمد و مغز از سر او فرو آمد و شهادت یافت و به بهشت جاودانه شد . چون خبر به داود رسید که اوریا کشته شد زن او را بفرمود تا عدت بداشت پس آنگاه داود او را به زنی کرد و او مادر سلیمان بود علیه السلام .

تشریف و تشریفات

در شماره ۱۱ و ۱۲ دوره هفدهم زیر عنوان « مرتبه دار » برخی از واژه‌ها و تعابیری را که مولود نظام و آیین حلقه مناصب و مشاغل بود یاد کردیم و در پایان مقال وعده دادیم که اصطلاح دیگری از این سنخ را که متضمن سودی لغوی نیز باشد عنوان و توجیه کنیم و اینک بدین مناسبت از « تشریف » و « تشریفات » سخن می‌داریم و چون خود تشریفات از جهتی شعبه‌ها و شاخه‌ها یافته و در اجتماع گسترشی عظیم گرفته است ، بر تقسیمات آن نیز امید داریم که بتوانیم مقالی چند داشته باشیم .

تشریف ، از این کلمه تازی این ترکیبات را در زبان فارسی داشته‌ایم : « تشریف دادن » ، « تشریف داشتن » ، « تشریف فرمودن » ، « تشریف پوشیدن » ، « تشریف در بر افکندن » ، « تشریف خواستن » ، « تشریف فرستادن » ، « تشریف بخشیدن » ، اما از میان این مصادر مرکب امروز فقط « تشریف داشتن » را به کار می‌بریم زیرا معنی کلمه تشریف گرایشی به سوی مجاز کرده است و در زبان تداول ما « تشریف داشتن » و « تشریف شریف ارزانی داشتن و « تشریف فرما شدن » و « تشریف آوردن » و « تشریف بردن » به ترتیب در معنای حضور داشتن ، و آمدن ، و رفتن یا آمدن مردی بزرگ مقدار روائی گرفته است و « تشریف فرمایی » ترکیب دیگری از همین سنخ است که در مقام اخبار آمیخته به احترام ورود مردی با جاه و نام به کار می‌رود . اما این گرایش معنی از واقع و اصل به مجاز و متداول از چاشنی معنی اصلی کلمه برکنار نیست و پر دور نیفتاده و یکباره دگرگون نشده است و به قول حافظ بی چیزی از معنی اصلی نیست ، پس ببینیم معنی اصلی کلمه چه بوده است : چون جای دیده بان را بلند و بالاور سازند و بر عمارات و خانه‌ها کنگره و شرفه قرار دهند تازیان با مصدر « تشریف » از

آن تعبیر می کنند و همچنین این کلمه را در معنی بزرگوار کردن و بزرگی - قدر گردانیدن و بزرگداشتن و بزرگوار داشتن و حرمت داری و بزرگداشت به کار می برند و از این سه معنی آنچه در فارسی با بسط بسیار رواج یافته و زبانزد نویسندگان و شاعران شده است همین معنی اخیر است و گسترش آن از آنجاست که گذشته از ترکیباتی که یافته است و در صدر مقاله نقل کردیم خود کلمه با عنایت به معنی اصلی متداول در فارسی یعنی حرمت و بزرگداشت و همدوش آن مصادیقی چون ساخت زر (یراق اسب) و نعت و ستایش و خلعت یافته است ، حتی در معنی اخیر بر همه بخشش ها چون اسب و غلام و کنیز ، حتی ملك نیز اطلاق گردیده است و ما برای هر دو یعنی هم معنی بزرگداشت و هم معنی خلعت و بخشش و پایزه در نظم و نثر قدیم شواهد بسیار داریم و اینجا به عنوان نمونه به ترتیب چند گواه اقامه می کنیم :
 « فرمود تا او را (فضل ربیع را) هم در سرایی که اعیان نشستندی جای معین کردند و امیدوار تربیت و اصطناع . در حال عبدالله طاهر از پیش خلیفه بیرون آمد و این تشریف که خلیفه فرمود بدو رسانید و او را اندازه پیدا کرد » . (تاریخ بیهقی) .

شرف چیز به هنگام پدید آید ازو

چون پدید آید تشریف علی روز غدیر

ناصر خسرو

« از خلیفه اندر خواست که او را گرامی کند و به خانه وی رود به مهمانی ... تا او را اندر میان عرب تشریف بود . خلیفه اجابت کرد » . (تاریخ بخارای نرشخی) .

« اما چون سوگند در میانست از جامه خانه خاص برای تشریف و مباحات برگیرم » . (کلیله) .

تشریف ضربت او ارواح وحشیان را

تعلیم شکر دادی هنگام انفصالش

خاقانی

به تشریف حدیث از گنج می رفت

غلام از ده کنیز از پنج می رفت

نظامی

میم و واو و میم و نون تشریف نیست

لفظ مؤمن جز پی تعریف نیست

مولوی

اجزای خاک مرده به تشریف آفتاب

بستان میوه و چمن و لاله زار کرد

سعدی

« ملك به هم برآمد و كشف خبر فرمود . قاصد را بگرفتند و رسالت بخواندند نبشته بود كه حسن ظن بزرگان بیش از فضیلت بنده است و تشریف قبولی كه فرموده‌اند بنده را امکان اجابت آن نیست . »

(گلستان سعدی)

چنانكه ملاحظه می فرمایید در تمام این مثال ها تشریف فقط معنی حرمت و بزرگداشت دارد اما برای خلعت و بخشش نیز شواهدی داریم بدین گونه :

« بوبشر تبانی رحمه الله هم امام بزرگ بود به روزگار سامانیان و ساخت زر داشت و بدان روزگار این تشریف سخت بزرگ بوده است . »
(تاریخ بیهقی)

« و هر خردمندی كه فطنتی دارد تواند دانست كه «حمید امیرالمؤمنین» بعضی از نعوت حضرت خلافت است و کدام خطاب از این بزرگتر باشد و وی (یعنی خواجه بوسعید عبدالغفار فاخر بن شریف این تشریف) به روزگار مبارك امیر مودود رحمه الله علیه یافت كه وی را به بغداد فرستاد به رسولی به شغلی سخت با نام . » (تاریخ بیهقی) .

« امیر علی گفت : پسر برهانی ! در این تشریفی كه خداوند جهان فرمود (مراد اسبی است كه سلطان سنجر به امیر معزی پسر برهانی شاعر بخشیده بود) هیچ نگفتی ، حالی دو بیتى بگوی . » (چهار مقاله نظامی عروضی) .
« پس چون پیغمبر (ص) به خانه اندر دلتنگ شدی به كوه حرا رفتی و همی گشتی و به شب به خانه آمدی دلی تافته و از این حال خدیجه سخت اندوهگین بودی تا آن روز كه خدای عز وجل خواست كه او را تشریف رسالت پوشد . » (ترجمه بلعمی طبری) .

خجسته بادت تشریف و خلعت سلطان

فزونت بادا هر روز خلعت و ایجاب

مسعود سعد

نیست بر رأی تو پوشیده كه من خدمت تو
از برای تو كنم نر پی تشریف و نواز
انوری

مرا مشرف دارد به خلعت و تشریف چو آستانش ببوسم به حرمت و تعظیم
سوزنی
پس آنكه داد با تشریف و منشور همه ملك مهین بانو به شاپور
نظامی

چه خوبست تشریف شاه ختن وزان خوبتر ژنده خویشتن

سعدی

درم داد و تشریف و بنواختش به قدر هنر مرتبت ساختش

سعدی

« از حضرت بخارا تشریفی و خلعتی چنان که به رسم اصحاب جیوش معتاد بود روانه کردند ». (ترجمه یمینی) .

هر چه هست از قامت ناساز بی اندام ماست

ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست

حافظ

برای ترکیبات کلمه که قبلاً ذکر کردیم نیز شواهدی داریم چنین :
تشریف دادن به معنی بزرگ گردانیدن و قدر و شأن و بزرگی و مقام عطا کردن :

در خواه کز آن زبان چون قند تشریف دهد به بیتکی چند

نظامی

« چون مطلع شد که صفات من در صفات او برسد ، از حضرت خود مرا نام نهاد و به خودی خود مرا تشریف داد و یکتایی پدید آمد و دویی برخاست ». (تذکرة الاولیاء) .

گر پای بر فرقم نهی تشریف قربت می دهی

جز سر نمی دانم نهاد از عذر این اقدام را

سعدی

تشریف داشتن ، به معنی حرمت داشتن و صاحب فخر و بزرگواری بودن :

تشریف شهادت ز دم تیغ تو داریم فرض است در ارواح طواف جسد ما

طالب

تشریف فرمودن ، به معنی تشریف دادن :

« و با فرمانبرداران چه تشریف ها فرمود تا تو زبان را پیوسته به شکر و ثنای خداوند مشغول سازی ». (قصص الانبیاء) .

و چون خلعت و پایزه و جامه ای که امیری یا حاکمی و بزرگی به کسی می داده و بخششی که در حق او می کرده است غالباً برای حرمت و بزرگواری ساختن او بوده است بدین مناسبت برای ترکیباتی که ذکر کردیم باز می توانیم شواهدی نقل کنیم که معنی مرادف خلعت دادن و جامه بخشیدن و تن پوش فرستادن داشته باشد :

خواجه تشریف فرستادی و مال مالت افزون باد و خصمت پایمال

سعدی

اگر بیگانگان تشریف بخشند هنوز از دوستان خوشتر گدایی

سعدی

امیرالمؤمنین القادر بالله خلعتی نفیس و تشریفی گرانمایه به سلطان
فرستاد که در هیچ عهد هیچ کس را از ملوک و سلاطین ، مثل آن ... مشرف
نگردانیده بود . (ترجمه یمینی) .

چرا نپوشد تشریف امتیاز از حق برهنه نیست به عهدش مگر که تیغ جهاد
کلیم

گردد چو غنچه تنگ برش چتر سبز چرخ
تشریف جاهت ار فکند در بر آفتاب
حسین ثنائی

می دهد تشریف غم هر گه که می خواهد به دل

هیچ مانع نیست ، در بازست ، مهمان آشناست

آقا شاپور تهرانی

از سپهر سفله تشریف تن آسانی مخواه

پیرهن از چاه دارد یوسف کنعان درو

صائب

تشریف شهادت ز دم تیغ تو داریم فرض است در ارواح طواف جسد ما
طالب آملی

نکته قابل توجه این که استعمال لفظ « تشریف » در معنی خلعت در
تداول به تدریج کسب شده است و گاه همراه لفظ خلعت و مرادف آن واقع
گردیده و با آنکه در آثار منظوم چند قرن اخیر آمده است اما پیداست
که مانند بسیاری کلمات دیگر از معلومات و سابقه ذهنی سراینده برخاسته
است نه آنکه از دهان مردم و تداول افراد گرفته شده باشد و همان لفظ
« خلعت » یا « خلعتی » دیرین غلبه کرده و بسط یافته و جایگزین « تشریف »
نیز شده است مثلاً در تذکره الملوك کتابی که درباره سازمان حکومت صفویه
و مشاغل و مناصب و وظائف صاحب مقامان نوشته شده است می خوانیم ، در
تفصیل شغل صاحب جمع قیجاجی خانه ، که : « اقمشه انعامی و خلعتی و آنچه
مبیع شود به تحویل صاحب جمع مزبور مقررست ، و قبایی که به جهت امرای
عظام خلعت سنگین دوخته می شود حکم قبای پوشیده دارد » . و باز در همین
مورد می یابیم که : « به حکام و وزراء و کلانتر و مین باشیان و یوز باشیان

و سایر جماعت که در مرتبه امسرا نباشند خلعت از کاشان و اصفهان دوخته و داده می‌شد، قبا و بالاپوش، و چون تاج و هاج می‌داده‌اند در سر کار مزبور از زربفت بوم زر دوخته می‌شد.

در عبارت نخست جمله « حکم قبای پوشیده دارد » که مراد از آن قبای پوشیده سلطان است اصطلاح « تن پوش مبارك » را که به جای « تشریف » و « خلعت » در دوران قاجاریه رایج شده بود به‌خاطر می‌آورد. با توجه به این مقدمات و سیر تدریجی و بسط معنی کلمه « تشریف » خوب متوجه می‌شویم که وقتی این شعر وحشی بافقی را می‌خوانیم که :

شام هجران تو تشریف به هر جا ببرد

در پس و پیش هزاران شب یلدا ببرد.

یا هنگامی که بدین بیت طالب آملی می‌رسیم که :

به روزنم همه ذرات نور در جنگند

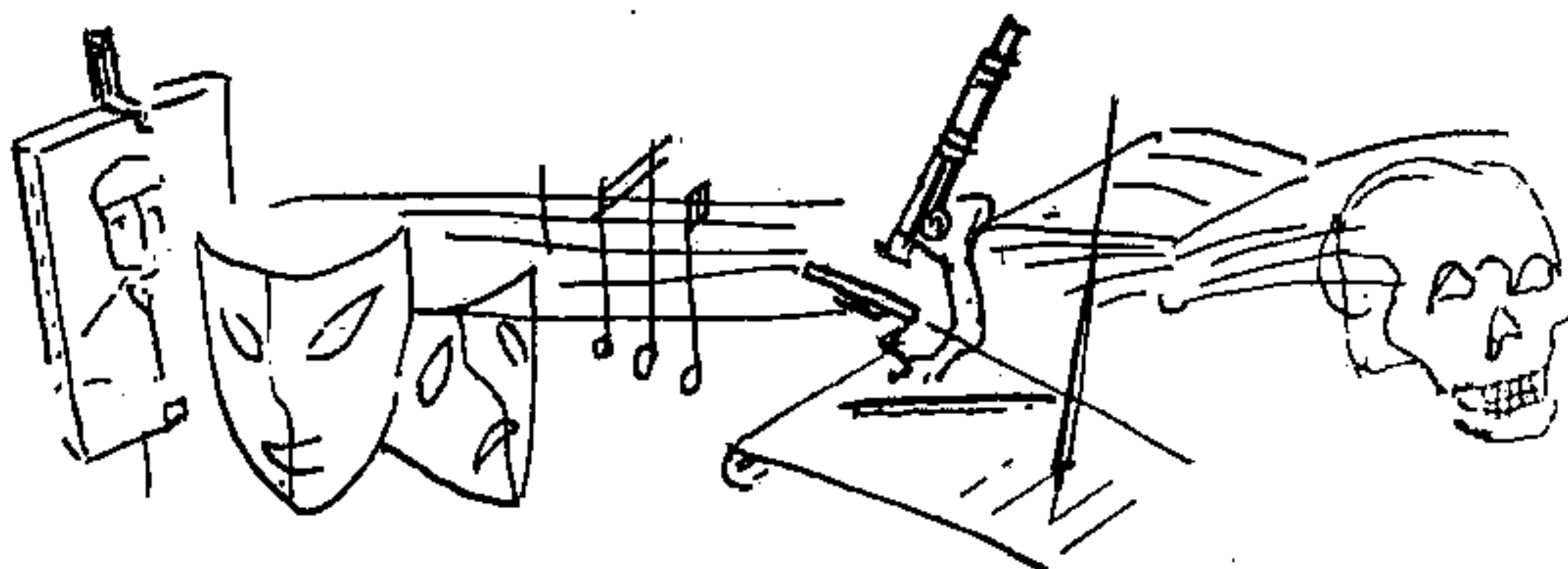
ازان زمان که ازین کلبه برده‌ای تشریف

« تشریف بردن » هر چند که معنی « رفتن » دارد، اما هنوز سایه خلعت و بزرگداشت و حرمت بر سر آن است و « تشریف آوردن » و « تشریف داشتن » و « تشریف فرما شدن » و « تشریف فرمائی » نیز به ترتیب در تفهیم معنی « آمدن » و « حضور داشتن » و « فرود آمدن » یا « رفتن » خمیر مایه خود را از یاد نبرده است و به همین مناسبت است که این ترکیبات از تعبیرات دیگر به ادب و احترام نزدیکتر تشخیص گردیده است.

لفظ « تشریف » را با عنایت به معنی اصلی به جای « لباس رسمی » اخیراً به کار می‌برند و تعبیری و اصطلاحی نیکو و درخور است.

اما « تشریفات » به قاعده کلمات عرب جمع تشریف است و برای آن که سخن به درازا نکشد در شماره دیگر بحث آن را دنبال خواهیم کرد.

دکتر محمد دبیر سیاقی



در جهان هنر و ادبیات

برندگان جایزه سلطنتی سال ۱۳۴۶

از کتابهای چاپ شده در سال ۱۳۴۵ کتاب دائرة المعارف فارسی به سرپرستی جناب آقای دکتر مصاحب با صدور فرمان همایون به عنوان « اثر ممتاز » مهابسی شد و این اولین باری است که کتابی درخور این اهمیت شناخته شده و مؤلفی به چنین افتخار نایل می شود .

با اینکه تشریفات این امر به طور استثنائی و جداگانه انجام شده ولی مؤلف در روز اول فروردین با برندگان جوایز مسابقه سلطنتی بهترین کتاب سال به حضور شاهنشاه شرفیاب شده و به اخذ فرمان و جایزه نایل آمد .

برندگان جوایز مسابقه سلطنتی بهترین کتاب سال ۱۳۴۵ که در روز اول فروردین ۱۳۴۷ به افتخار شرفیابی و دریافت فرمان و جایزه نایل شدند نام و نام اثر آنان به شرح زیر است :

۱- آقای دکتر بقراط صفائی : شیمی درمانی سرطان ها ، تألیف درجه اول .

۲- آقای دکتر حسین سپاسگزاریان : آفات انباری ایران و طرق مبارزه با آنها ، تألیف درجه اول .

۳- آقای دکتر ناصر گیتی : فارماکولوژی پزشکی ، تألیف درجه دوم .

۴- آقای دکتر مسعود انصاری : ناسیونالیسم و مبارزات ضد استعماری کشورهای آفریقای شرقی ، تألیف درجه دوم .

۵- آقای دکتر غلامحسین یوسفی : تحقیق در قابوس نامه ، تحقیق درجه اول ادبی .

۶- آقای کریم کشاورز : تاریخ ماد ، ترجمه درجه اول ادبی .

۷- آقای حسین علی هروی : فرهنگ البسه مسلمانان ، ترجمه درجه دوم ادبی .

۸- خانم جوادی فرمائیان : نقاشی کتاب مهمان های ناخوانده ، نقاشی در رشته کودکان و نوجوانان .

۹- آقای عباس یمینی شریف : آوای نوگلان ، تألیف درجه اول در

رشته ادبیات کودکان و نو جوانان .

۱۰- آقای مرتضی ممیز :

نقاشی کتاب آوای نو گلان ، نقاشی در

رشته ادبیات کودکان و نو جوانان .

۱۱- آقای مهدی آذریزدی :

قصه های تازه از کتاب های کهن و قصه

های خوب برای بچه های خوب ، تألیف

درجه دوم در رشته ادبیات کودکان و

نو جوانان .

جایزه شعر برای شاعر ترك

امسال جایزه بین المللی شعر

دانشگاه پیتزبورگ به « فاضل حسنی

داغلارجا »^۱ شاعر معروف ترك تعلق

گرفت . جایزه مزبور در استانبول طی

تشریفات توسط نماینده دانشگاه پیتز -

بورگ در روز ۲۳ خرداد ماه به

داغلارجا تسلیم شد . داغلارجا به زودی

طبق دعوت دانشگاه پیتزبورگ به آمریکا

خواهد رفت و در همان تاریخ ترجمه

اشعار برگزیده اش از طرف دانشگاه

پیتزبورگ انتشار خواهد یافت .

داغلارجا یکی از قدیمی ترین و پیر

کارترین و همچنین با ارزش ترین شاعران

معاصر ترکیه است . تاکنون مجمه - وعه

های زیادی از اشعار خود را منتشر کرده

است که معروفترین آنها «كودك و خدا»

و « در عصر فضا » می باشد . داغلارجا

نزدیک پنجاه سال دارد و در استانبول

زندگی می کند و مدیر مؤسسه انتشاراتی

« کتاب » است .

اینك نمونه ای از شعر « داغلارجا »:

میوه های کاج ،

در آنسوی خاطره های سبز سیرشان

در جلگه ها می غلظند

تو

تو

تو که با گل های كوچك سپید روانی ،

نمی دانی

که بادهای وحشی چقدر تنها هستند

تو

تو

تو شب را دوست بدار

تو شب را بگذران و بیا

مدتها پس از ستارگان

آبها درخشیده اند

تاریکی تازه ای همه جا را فرا گرفته

تو

تو

تو به مرگ نیاویز

مرگ از آن ماست .

منوچهر خسرو شاهی

نقاشی

در ماه گذشته نمایشگاه های متعددی

از آثار نقاشان معاصر در تالارهای

نقاشی تهران ترتیب داده شد .

تالار سیحون : تابلوهای شهرام شهر

مهری را برای اولین بار به نمایش

گذاشت .

انستیتو موته : با عنوان « هنر معاصر

ایران » نمایشگاهی از کارهای ، معصومه

سیحون - سهراب سپهری - بهمن محصص -

پروین تناولی - ابوالقاسم سعیدی -

حسین زنده رودی ، ترتیب داد .

تالار پروجنی : آثار نقاشی جعفر

روح بخش را عرضه داشت .

تالار روزن : يك نمایشگاه دسته

جمعی (گروهی) از تابلوهای ، سهراب

سپهری - بهمن دادخواه - هوشنگ

پزشك نیا - فرامرز پیل آرام - صادق

درودی همکار سخن به عنوان منتقد هنری به بی‌ینال مذکور دعوت شدند. ایشان چندی پیش عازم ونیز گردیدند.
محمود مستجیر

ایوبونفوا در ایران

ماه گذشته ایوبونفوا شاعر فرانسوی در راه بازگشت از سفر شرق دور چند روزی در ایران توقف کرد. و در شب شعر خوانی که «گالری روزن» برای او ترتیب داد شرکت کرد. نادر نادر پور و «آلن لانس» شاعر فرانسوی مقیم ایران او را به ایرانیان و فرانسویان حاضر در جلسه معرفی کردند. سپس نادر نادر پور و یدالله رویائی دوازده شعر از «یوبونفوا» را که به فارسی برگردانده بودند خواندند. و پس از ترجمه هر شعر خود ایوبونفوا اصل فرانسه همان شعر را می‌خواند.

«ایوبونفوا» پس از سفری به اصفهان و شیراز ایران را ترك گفت. در شماره آینده سخن مقاله‌ای درباره این شاعر خواهیم داشت.

«تومونوری توئوفوکو»^۱

معرفی کارهای «مارینو مارینی»^۲ مجسمه‌ساز معروف ایتالیایی در ژاپن عده‌ی زیادی از مجسمه‌سازان ژاپنی را متوجه ایتالیا و بنصوص میلان کرد. عده‌ای برای کار با «مارینی» به ایتالیا آمدند و عده شاگردان ژاپنی مدرسه مجسمه‌سازی «مارینی» در آکادمی «بررا»^۴ در میلان چند برابر شد. در میان این هنرمندان، دو مجسمه‌ساز برجسته ژاپنی مقیم میلان شدند و

تبریزی، تشکیل داد. تالار قندریز: نقاشی‌های پرویز جودت و روئین پاکباز را در معرض داوری صاحب‌نظران قرار داد. موزه نوینیاد باستان‌شناسی: از طرف انجمن ایرانی هنرهای تجسمی وابسته به کمیسیون ملی یونسکو در ایران، به مناسبت سال بین‌المللی حقوق بشر، مسابقه‌ای بین هنرمندان کشور برگزار شد تا آثاری را که مبین آزادی و حقوق بشر باشد عرضه بدارند. غلامحسین نامی برنده اول این مسابقه شد. تابلوی ایشان کبوتر صلحی را در حال پرواز نشان می‌دهد که با بال‌های خود کره زمین را حمل می‌کند، کره زمین نیز با چهار رنگ مختلف که بیان‌کننده نژادهای گوناگون است، رنگ شده است.

تالار دانشکده هنرهای زیبا: آثار دانشجویان سال اول این دانشکده را به نمایش گذاشت.

بی‌ینال ونیز

روز ۱۸ ژوئن برابر با ۲۸ خرداد بی‌ینال ونیز گشایش یافت، در این



بی‌ینال آثار نقاشان ۲۵ کشور به نمایش گذاشته شده است. از ایران خانم ایران

1- Yve Bonnefois .

2- TOMONORI TOYOFUKU

3- MARINO MARINI

4- ACCADEMIA DI BRERA

باین ترتیب بر اثر تماس بیشتر با محافل هنری غربی شهرت قابل توجهی برای خود بوجود آوردند - «تویوفو کو» یکی از آنهاست.



«تویوفو کو» در سال ۱۹۲۵ در «کورومه» در ژاپن بدنیا آمد - پس از مدتی تحصیل در ادبیات کهن ژاپنی - در بیست و یکسالگی متوجه مجسمه سازی شد. برای اولین بار در سال ۱۹۵۰ در يك نمایشگاه دسته جمعی شرکت کرد و بعد از يك دوره کار با يك گروه نقاش و مجسمه ساز - در سال ۱۹۶۰ کارهایش را در «توکیو گالری» به نمایش گذاشت و از آنوقت، تا کنون آثار خود را در نمایشگاه های متعدد دسته جمعی و انفرادی به نمایش گذاشته است. از آن جمله است چند نمایشگاه در میلان - در بروکسل - در لوزان - ونیز، لندن، رم و غیره علاوه بر این کار او را در کلکسیون بعضی از موزه های بزرگ دنیا می توان دید فعلاً:

«موزه هنر مدرن نیویورک»، «موزه هنر مدرن رم»، «موزه ملی هنر مدرن توکیو»، «موزه هنر مدرن هلسینکی» و غیره.

در میان تحلیل های متعددی که منتقدان ایتالیایی از کار «تویوفو کو» بعمل آورده اند نوشته کوتاهی از «گوئیدو بالو» در راهنمای آخرین نمایشگاه «تویوفو کو» جالبتر از همه است قسمتی از آن چنین است:

«این مجسمه های «تویوفو کو» - که سالهاست در میلان زندگی می کند - نماینده دید شرقی هستند. برداشت مجسمه ساز از فضا شرقی است - او در عین حال که با «حجم» سروکار دارد میدان کار و گفتگویش «سطح» است.

شرق بیش از همه چیز متوجه ارزش هایی است که «خالی» را دربر دارند. «خالی» «نبودن» و «مرگ» - «زندگی» و «پر» و ماده را تحت الشعاع قرار می دهد. در تمدن غربی هم غالباً به «خالی» ارزشی بیش از «پر» داده شده است - مثلاً در هنر «گوئیگ» ولی این با آنچه ما از «خالی» شرق حس می کنیم فرق دارد.

طبیعتاً در زبان «تویوفو کو» تأثیر جنبش های فرهنگی نزدیکتر هم قابل تشخیص است - شاید کار «لوچیوفونتا»^۲ استثناء نباشد ولی همه چیز به اصل بر می گردد.

«تویوفو کو» صدای سمبولیک شرق را به گوش ما می رساند.

مهرداد فریور

سینما

مهر هفتم

ماه گذشته یکی از ارزنده ترین

آثار اینکمار بر گمن ، کارگردان بزرگ سوئدی ، برای دومین بار با زیر نویس فارسی و به زبان اصلی نمایش داده شد . و سپس تلویزیون ملی ایران نیز این فیلم را با دوبلاژ فارسی نمایش داد . نمایش « مهر هفتم » برای کسانی که موفق بدیدن این اثر بزرگ هنری شدند غنیمتی بود ارزشمند زیرا سالها بود که علاقمندان به آثار برجسته سینما با نام برگمن آشنایی داشتند بی آنکه اثری از او دیده باشند . به نظر می رسد که تجزیه و تحلیل این فیلم بدون در نظر گرفتن مطالبی که برگمن شخصاً در باره آن اظهار نموده ، غیر ممکن باشد .

« فکر ساختن فیلم مهر هفتم به هنگام تماشای نقاشی های دوره قرون وسطی به خاطر رسیدن : شعبده بازان ، طاعون ، مرگ در حال شطرنج بازی ، کومه های هیزم برای آتش زدن شیطان و صلیبیون طرح هایی بودند که من از دوران کودکی با آنها آشنایی داشتم . این فیلم ادعا نمی کند که تصویری حقیقی از سوئد دوره قرون وسطی به دست می دهد ، بلکه فقط آزمایشی است از يك انسان مدرن که می کوشد تا حوادث دوره قرون وسطی را در بهترین شکل ممکن عرضه کند . در فیلم من شوالیه از جنگ های صلیبی باز می گردد ، درست همان گونه که امروز سربازی از جنگ به خانه می آید . » در دوره قرون وسطی انسان ها از طاعون وحشت داشتند و امروز از بمب اتم .

مهر هفتم داستانی است با يك موضوع ساده ، انسان و جستجوی ابدی او برای شناسایی خداوند و مرگ به

عنوان تنها عامل مطمئن .

« موقعی که هنوز کودکي بیش نبودم با پدرم که برای ایراد خطابه های مذهبی از دهی به دهی دیگر می رفت ، به مسافرت می رفتم و وقتی که او در پشت میز خطابه برای بزرگترها نطق می کرد ، من تمام توجهم معطوف به دنیای اسرار آمیز کلیسا بود .

« در یکی از تابلوها مرگ را که در جنگلی با شوالیه شطرنج بازی می کرد می دیدم و در جای دیگری انسانی با چشمان از حدقه در آمده دیده می شد که بر انتهای شاخه ای نشسته است و مرگ مشغول اره کردن آن شاخه است . » در جایی دیگر در فلق صبح -

گاهی مرگ دیده می شد که با شلاق خود ، رقص کنان عده ای را به وادی نیستی می کشاند .

من با این فیلم می خواستم همچون نقاشان دوره قرون وسطی نقاشی کنم . شخصیت های فیلم من می خندند ، می گریند ، فریاد می کشند ، وحشت دارند ، صحبت می کنند ، پاسخ می دهند ، بازی می کنند ، رنج می برند و در جستجو هستند . آنها از طاعون و از روز رستاخیز ترس دارند . اما وحشت و دلهره ما از چیز دیگری است ؛ کلمات فرقی نکرده اند و سؤال ما هنوز پاسخ لازم را نیافته است . »

اینک خلاصه داستان فیلم ،

در کنار ساحل ، شوالیه آنتونیوس

بلوک (ماکس فن سیدو) با مرگ (بنک اکروت) برخورد می کند .

شوالیه از او تقاضا می کند که مرگش را برای مدت کوتاهی به تعویق بیندازد اما مرگ از قبول درخواست او امتناع می

ورزد .

شوالیه به او پیشنهاد بازی شطرنج می‌کند و مرگ می‌پذیرد .

« اگر تو برنده شدی آماده‌ام که به همراه تو بیایم اما اگر من برنده شدم فرصتی به من بده تا آنچه را که می‌جویم ، بیایم . »

موقعی که شوالیه با دستیار خود « یونز » (گوناویرنستراند) از کنار ساحل عبور می‌کند ، به جنازه چوپانی بر می‌خورد که در نتیجه طاعون مرده است .

شعبده بازی به نام جوف (نیلس پوپه) با زنش میا (بی‌بی اندرسون) و فرزندش در کنار دشتی زیبا اطراق کرده‌اند . جوف ادعا می‌کند که حضرت مریم را با کودک زیبایش در بین گل‌ها و سبزه‌ها دیده است و زنش حرف‌های او را باور نمی‌کند .

« آنتونیوس بلوک » به همراه یونز در مقابل کلیسای یکی از دهات بین راه توقف می‌کند . موقعی که یونز با نقاشی که مشغول نقاشی رقص مرگ بر دیوار کلیسا است ، گفتگو می‌کند ، شوالیه برای اعتراف به گناهان خود نزد کشیش دهکده می‌رود و اعتراف می‌کند که در تمام عمرش تردید داشته است از این که روزی ممکن است حقیقت را دریابد و در ضمن جریان شطرنج بازی خود را با مرگ برای کشیش توضیح می‌دهد و اعتراف می‌کند پاره‌ای که در پیش گرفته او را مغلوب خواهد کرد .

کشیش لبخندی طعن آمیز می‌زند و شوالیه متوجه می‌شود که مرگ در قالب کشیش رفته و به اعترافات او گوش داده است . وقتی که شوالیه از کلیسا

خارج می‌شود ، دختر جوان و زیبایی را می‌بیند که به دیوار بسته شده است و سربازان او را شکنجه می‌دهند . مردم می‌گویند او شیطان است و باید به آتش کشیده شود .

هنگامی که شوالیه اطلاع پیدا می‌کند که دخترک با شیطان رابطه داشته است ، سعی می‌کند سوالاتی از او بکند و تنها پاسخی که دریافت می‌دارد ، اعتراض و نگاه‌های تو خالی است .

« آنتونیوس بلوک » در بین راه با حوادث دیگری روبرو می‌شود و دستیار او « یونز » در ده دیگری دختر لالی را از چنگ مردی نجات می‌دهد و به همراه خود می‌برد .

این دختر در سراسر فیلم تنها در يك صحنه به سخن در می‌آید .

شوالیه بار دیگر با جوف و همسرش برخورد می‌کند و به آنها پیشنهاد می‌کند که با یکدیگر به سفر خود ادامه دهند . شوالیه می‌خواهد به قصر خود بازگردد تا پس از مدت‌ها همسرش را دوباره ببیند . شب فرا می‌رسد و گروه آنها به راه می‌افتد و از جنگلی عبور می‌کند . در مکانی آتشی افروخته‌اند تا زن جادوگری را آتش زنند . شوالیه از او درباره خدا و شیطان سؤال می‌کند اما او در این باره هیچ نمی‌داند . مرگ دیگر بار با شوالیه برخورد می‌کند و از این که او همیشه در حال سؤال کردن است به‌ویژه اعتراض می‌کند .

شب هنگام شعبده‌باز با زن و فرزندش سوار ارا به خود می‌شود و از جنگل عبور می‌کند و « آنتونیوس بلوک » که مشغول شطرنج بازی با مرگ است و آنها را می‌بیند ، برای آنکه توجه مرگ به آنها جلب نشود ، صفحه

کدام سؤال و سؤال درباره چه چیز یا چه کس؟ شوالیه از این که درباره خدا و مفهوم زندگی هیچ چیز نمی داند، رنج می برد.

او می خواهد برای تمام چراهایی که در پس همه اشیاء جهان نهفته است، پاسخی بیابد. او می کوشد تا همه اسراری را که در پس پرده مرگ پنهان است، آشکار سازد.

او از مرگ نمی هراسد و تنها دلهره او زندگیست که وی را آزار می دهد زیرا او هیچ نمی داند. شطرنج بازی با مرگ آخرین آزمایشی است که وی برای دست یافتن به اسرار مرگ و زندگی انجام می دهد.

از مرگ که فرا رسیده تا وی را با خود به جهان دیگر ببرد در باره مأموریتش سؤال می کند اما او در پاسخش می گوید: «هیچ گونه اسراری وجود ندارد»؛ او نیز هیچ نمی داند و کارش را کورکورانه انجام می دهد. مرگ دروازه ای است به سوی نیستی.

مشکل به نظر می رسد که به این طریق انسان بتواند دنیای افکار برگمن را خلاصه کند. برگمن خود در این فیلم بی آنکه کفه ترازو را به نفع شوالیه یا دستیارش سبک یا سنگین کند، هر دو آنهاست. این دو شخصیت نمایشگر انسان مدرن امروزی هستند و درباره موقعیت ناپایدار خویش می اندیشند.

برگمن نظر خود را درباره مذهب در چند جمله خلاصه می کند: «باید بدانید که من به خداوند اعتقاد دارم اما کلیسا را، هر گونه که می خواهد باشد خواه پروتستان یا کاتولیک، نمی پذیریم. من به نیرویی برتر که انسان

شطرنج را برمی گرداند. مرگ مهره ها را دو باره می چیند. شوالیه بازی را باخته است. از مرگ می خواهد تا اسرار خود را برایش برملا سازد اما مرگ اذعان می کند که هیچ نمی داند.

طوفانی بر می خیزد و در حالیکه شعبده باز با افراد خانواده اش از آن مکان دور می شود، شوالیه و همراهانش نیز وارد قصر می شوند. همسرش از آنها استقبال می کند.

از بیرون هنوز صدای غرش طوفان شنیده می شود. کسی به در می کوبد. «یونز» در را باز می کند، او هیچ کس را ندیده است. اما ناگهان همگی به در ورودی خیره می شوند.

مرگ در لباس سیاه خود در آنجا ایستاده است. هر کس به نوبه خود عکس العملی دارد. دخترک لال برای نخستین بار می گوید: «تمام شد» و «یونز» فریاد می زند: «من ساکت می مانم اما اعتراض می کنم».

صبح روز بعد موقعی که «جوف» از خواب بیدار می شود هوا نیز آرام گرفته است. در بالای تپه مرگ را می بیند که همراهان خود را شلاق زنان به وادی نیستی هدایت می کند. جریان را برای همسرش تعریف می کند اما او حرفش را باور ندارد.

*

«آنتونیوس بلوک» در جستجوی حقیقت، سر زمین مقدس را می پیماید و چون روحی سرگردان بی آنکه پاسخی برای سؤالات خود یافته باشد، به منزل خویش باز می گردد.

موقعی که زمان مرگش فرا می رسد از مرگ می خواهد تا به او فرصتی دهد بلکه پاسخ سؤال خویش را پیدا کند اما

اینکمار برگمن فرزند يك كشيش سوئدی است. وی در سال ۱۹۱۸ در اوپسالا (سوئد) چشم به جهان گشود و اولین فیلم خود را در بیست و هفت سالگی عرضه کرد و از آن پس آثار جاویدان دیگری ساخت که بدون شك جزو زیباترین و ارزنده‌ترین آثار سینمایی جهان به شمار می‌رود.

فیلم‌های معروف او عبارتند از: «لبخند يك شب تابستان»، «زندان»، «غروب شعبده‌بازان»، «همچون دريك آینه»، «توت فرنگی‌های وحشی»، «سکوت» و «پرسونا».

آخرین فیلم او «ساعت گرگ» نامیده می‌شود و برگمن يك بار دیگر در این فیلم مسأله زندگی هنرمند را به شیوه‌ای بدیع مطرح کرده است.

هوشنگ طاهری

فیلم «وضع بشری»

بطوری که خبر می‌رسد قرار است از کتاب «وضع بشری» بهترین کتاب «آندره مالرو» نویسنده بزرگ و وزیر امور فرهنگی فرانسه فیلمی تهیه شود. این کتاب یکی از آثار سه‌گانه مالرو است که به شرح حوادث چین اختصاص دارد و همان موضوع تقریباً همیشگی کتاب‌های مالرو در آن مطرح می‌شود، شرافت انسانی.

به نظر مالرو لیاقت و ارزش‌مبندی برکوشی است (که ولو ناامیدانه) از آدمی سر می‌زند و این کوشش هم باید برعلیه بی‌نظمی باشد که سرچشمه و منبع بی‌عدالتی و انحطاط است.

همین شرافت انسانی و فعالیت و کوشش آن چنان آثار او را مملو و

آنها خدا می‌نامد معتقدم و فکر می‌کنم انسان باید به آن اعتقاد داشته باشد. ماتریالیسم ممکن است بشریت را به بن‌بستی بکشانند که فاقد هرگونه گرمی و محبت است.

کلید این فیلم در صحنه‌ای است که شوالیه با «جوف» و همسرش «میا» غذایی را که شامل توت فرنگی وحشی و شیر است، تقسیم می‌کند. در اینجا پاسخ سؤال «آنتونیوس بلوک» درباره اینکه حقیقت چیست داده می‌شود: حقیقت، همان خوشبختی دنیوی است. در این دنیای زودگذر مهم این نیست که انسان سؤال مطرح کند بلکه فقط باید زندگی کرد. زندگی «جوف» و «میا» با عشقی دنیوی بهم پیوند خورده است و فرزند آنها رمز ادامه زندگی است. در این دنیای جهنمی که ترس از مرگ و وحشت پس از آن سراسر جهان هستی را درهم می‌نوردد، «جوف» و «میا» بی‌آنکه صدمه‌ای ببینند، جان سالم از معرکه بدر می‌برند. آنها با فرزندشان نجات پیدا می‌کنند اما نه به خاطر آنکه تصادف چنین خواسته است بلکه تنها به این علت که آنها از عشق، یعنی از ارزنده‌ترین هدیه حیات، برخوردارند. پاکان و بی‌گناهان کسانی هستند که عشق می‌ورزند.

برداشت برگمن در این فیلم فلسفی کاملاً اگزیستانسیالیستی است اما آنچه به این فیلم اهمیت بخشیده، به قول «اریک رومر» فیلمساز برجسته موج نو فرانسه، «تنها جنبه فلسفی آن نبوده بلکه بیشتر نحوه استفاده برگمن از پرده سینماست برای نشان دادن جزئی‌ترین حالات روانی و عکس‌العمل شخصیت‌های فیلم».

اشباع کرده است که بسیاری از ناقدان تمایل داشته‌اند موضوع اصلی آثار او را «انرژی» مطلق بدانند. مثلاً درباره «امید» (یکی از آثار او که به شرح وقایع و جنگ‌های اسپانیا اختصاص دارد) نوشته‌اند:

«... در امید ... نه از مارکسیسم صحبت است و نه از تقسیم دارائی، نه از اقتصاد سیاسی، هیچ مگر از شرافت انسانی». و با این ترتیب «انقلابیونی که از انقلاب اجتماعی، مطلق می‌سازند حق داشته‌اند که نسبت به این رفیق راه» بی‌اعتماد بمانند.

مالرو در آثار بزرگ خود که به دوران جوانی وی تعلق دارد یک فکر را دنبال می‌کند: بدون اتکا بر مذهب، چگونه می‌توان شرافت انسانی را حفظ کرد؟ (استاد او نتیجه نیز چنین راهی را می‌جست). با این ترتیب تصادف محض نیست که در کتاب «امید» مالرو آنارشیستی را به میدان مبارزه می‌کشانند که عقیده دارد: «مسیح؟ آنارشیستی که موفق شده است. تنها آنارشیست موفق ...» و هم‌اوست که با کامیون معمولی و بی‌حفاظ در زیر باران گلوله راست به سوی سنگر مخالفان جمهوری می‌راند و عقیده دارد که «مرده یازنده باید ماشین را به سنگر رساند» ... و بالاخره هم جسد بی‌جان او در پناهگاه دشمنان رخنه ایجاد می‌کند.

به دنبال «امید» که سالیانی از این پیش به روی پرده سینما آمد، «وضع بشری» هم به صورت فیلم در خواهد آمد.

ماجرای این کتاب جزو سلسله حوادثی است که در مارس - آوریل ۱۹۲۷ در شهر شانگهای به وقوع می

پیوندد.

در آن ایام ارتش کومین تانگ تحت فرماندهی «چانگ کای چک» به شانگهای نزدیک می‌شد. افراد انقلابی این شهر بدون آن که امید کمی از جانب او داشته باشند شهر را تصرف و تسلیم ارتش کومین تانگ کردند. ارتش کومین تانگ در آن زمان از دو دسته عناصر تشکیل می‌یافت و هر یک از این دو دسته نسبت به دیگری بی‌اعتماد و بدگمان بود. عناصر ملی برای ایجاد یک چین مستقل و آزاد می‌جنگیدند و عناصر دسته دوم برای ایجاد یک حکومت اشتراکی. چانگ کای چک از دسته اول طرفداری و دسته دوم خلع سلاح را نپذیرفتند. چانگ کای چک به زور متوسل شد. وقایع تاریخی مربوط به ماجرائی که «وضع بشری» با آن رابطه پیدا می‌کند به همین جا ختم می‌شود. اما «مالرو» در کتاب خود چنین تصور می‌کند که دسته‌ای از کمونیست‌های شهر به دنبال یک قتل به یک انبار اسلحه دست می‌یابد. پلیس شهر مغلوب و قلع و قمع شده است. اغتشاش پیروزمندانه شهر را تسلیم ارتش انقلابی می‌کند. در این میان چانگ کای چک بر علیه کمونیست‌ها به مبارزه بر می‌خیزد. کمونیست‌های شهر از مجمع مستقر در «هانگه‌ئو» طلب نظر و کمک می‌کنند. اما این مجمع به علل سیاست عالیه که کمونیست‌های شانگهای از آن سر در نمی‌آورند مساعدتی به آن‌ها نمی‌کند. یکی از کمونیست‌های شانگهای که یک تروریست است می‌کوشد که چانگ کای چک را به قتل برساند اما موفق نمی‌شود. این سوء قصد بی نتیجه منجر به

اقداماتی بر علیه مخالفان می‌شود و در این میان افرادی بی‌شمار و از جمله «کیو» - يك فرد ایده‌آلیست فدا می‌شوند.

این اثر که تا حدودی تاریخی است در فضای غم‌آلود و پسر حرارت خود افرادی را نشان می‌دهد که می‌کوشند وضع و موقعیت انسانی خود را فراموش کنند. اینان در موقعیت خاص خود و هر يك به نوعی - احساس دلهره و اضطراب می‌کنند. در این میان تنها يك نفر از چنگ مصائب می‌گریزد و او هم «کاما» نقاش ژاپنی است که به كمك نقاشی و موسیقی با دنیا رابطه برقرار می‌کند و در جهانی زندگی می‌کند که «در آن اضطراب» وجود ندارد. و این آیا بدان معنی است که حتی مبارزه نیز باید همراه هنر و شعر و موسیقی باشد؟ راهی که مالرو از آغاز جوانی بر گزیده پاسخگوی این سؤال است.

گارسیا لورکا و هفتاد ساله

امسال شصت و نهمین سالگرد تولد گارسیا لورکا به پایان می‌رسد و به همین مناسبت نیز کتابی درباره او که یکی از بزرگترین شاعران معاصر اسپانیا بود نوشته شد. درباره این کتاب یکی از نویسندگان فرانسوی (ژان شالون) شرحی نوشته که قسمتی از آن را در این جا نقل می‌کنیم:

پنج سال کار، تحقیق، بررسی و سفر برای «مارسل اوکلیر» لازم بوده تا بتواند «کودکی و مرگ گارسیا لورکا» را که توسط «انتشارات سوی» چاپ می‌شود تمام کند. این نخستین

شرح حالی است که به مردی که دوستانش هنوز هم او را فهدریکو می‌خوانند و پنداری هنوز هم زنده است اختصاص دارد.

آیا می‌توان لورکا را هفتاد ساله تصور کرد؟

مارسل اوکلیر می‌گوید، من این کتاب را برای کسانی که فهدریکو را نشناخته‌اند نوشته‌ام تا چنین احساس کنند که با او زندگی کرده‌اند و جذبه و شادمانی او را تحمل کرده‌اند، خدای من! او چگونه شاد بود! او را در سال‌های ۱۹۳۰ ملاقات کرده بودم. آن زمان او به عنوان صاحب اثر «Romancero Gitano» شناخته می‌شد. ما همه دوست بودیم و کسی برای دیگری قیافه نمی‌گرفت. پس از يك ربع ساعت آدم با فهدریکو صمیمی می‌شد و دیگر نمی‌توانست از او جدا شود. شبی که او در خانه «خورخه گوی‌لن»^۱ «عروسی خون» را خواند، ما تا سپیده دم در مادرید این جا و آن جا رفتیم. ضمن حرکت، در تا کسی، او نسخه خطی «عروسی» را به من داد و گفت: «اگر دوستش داری، ترجمه‌اش کن». به كمك شوهرم «ژان پره‌وو» این کار را کردم و این یگانه ترجمه‌ای است که فهدریکو در طول زندگی خود شناخت. زندگی‌اش؛ ولی در زندگی او ماجرائی بجز آثارش وجود نداشت و سرتاسر آثار او هم از جزئیات زندگی‌اش ناشی می‌شد. نگاه کنید، از این قوطی کبریت ممکن بود او شعری بیافریند. هر جزء، هر کلمه‌ای برای او اهمیت خاصی داشت. او همه چیز را تحمل می‌کرد، شوق و شور واقعیت را داشت. آه! اگر فهدریکو

می‌توانست مطالب پسپکو - آنالیتیک را که در باره آثار او نوشته‌اند بخواند بار دیگر می‌مرد! «ما از فرط خنده!» زیباترین عکس گارسیالورکا که به درد پشت جلد کتاب می‌خورد توسط مارسل اوکلر گرفته شده است؛ هرچند که مورد ملامت‌های دوستانه فهدریکو هم قرار گرفته است. «مارسل، ترا خیلی دوست دارم، اما تو بیش از حد عکاس هستی.»

مارسل اوکلر که برای يك لحظه فراموش می‌کرد خود او خالق این عکس است وقتی می‌گفت: «فهدریکو چه خوب افتاده. نگاه کنید، کراواتش همیشه کج بود.» به رقت آمده بود. در این جا نویسنده مقاله از خانم اوکلر می‌پرسد که لورکا آیا نقصی هم داشته است.

— او هم مثل همه مردم دارای نقص بود. او دروغگو بود، اما به نحوی بسیار گیرا. می‌گفت، «این شخص بیش از من دروغ می‌گوید اما نه بهتر.» زمان برای او معنائی نداشت. يك روز در مادرید قرار بود که با دوستان بزرگش «کارلوس» و «بب‌مورلا» ناهار بخورد. دو ساعت ونیم، سه ساعت گذشت و خبری از فهدریکو نشد. کسی را به دنبالش فرستادند. در خانه‌اش نبود. موقعی که فرستاده از مقابل در اتاق سرایدار می‌گذشت صدای فهدریکو را شنید؛ او در اتاق سرایدار بود و برای او داستان «یرما» را تعریف می‌کرد...

ژان شالون باز می‌گوید:

— «عروسی خون» در سال ۳۳، «یرما» در ۳۴، «دونا روزیتا» در ۳۵ و «خانه برناردا آلبا» در

۳۶ نوشته شد، این شتاب برای خلق هر شاهکار در يك سال باعث شده است که بگویند او پیش از مرگش هرچه را که باید نوشته و عرضه کرده است. مارسل اوکلر:

— در مقابل چنین عقیده‌ای من مطلقاً قد علم می‌کنم. از پذیرفتن این سخن سر باز می‌زنم. این مرد دارای قدرت طغیان بی‌پایانی بود؛ می‌توانست آثار غول‌آسایی به وجود بیاورد. وقت پیدا نکرد تا «خرابی صدم» را بنویسد و El Publico را تمام کند. مطمئن هستم که هنوز هم صندوقچه‌هایی پر از اشعار و نامه‌های چاپ نشده لورکا وجود دارد. اما چگونه می‌توان مردم را به بخشیدن یا امانت دادن آنها مصمم کرد؟ چقدر دلم می‌خواهد که کتاب من، خلق کتاب‌های دیگری را سبب شود و دوستان او بر آن شوند که درباره او حرف بزنند یا بنویسند و این توطئه سکوت را که هنوز هم ادامه دارد بالاخره شکست دهند. مثلاً وقتی که صحبت از مرگ شاعر می‌شود... باید بیشتر از همیشه فکر کرد... ما، دوستانش و من، درباره يك اشاره، یا يك حرف او، اغلب شب‌های متمادی به بحث می‌پرداختیم... این بحث‌ها به ثمر رسیده است. ظاهراً ماجرای مربوط به مرگ شاعر تقریباً روشن شده است. مارسل اوکلر اظهارات زیادی نظیر اظهارات «لوئیس روزالس» را جمع آوری کرده است. این شخص کسی است که شاعر وقتی احساس کرد در خانه خود امنیت ندارد (دوبار هم قبلاً آنجا به سراغش آمده بودند) به خانه او پناهنده شد.

بار سومی که به سراغ گارسیالورکا

آمدند، خواهرش کونچیتا گفت،
«برادرم کاری درخور ملامت نکرده
است.»

از او پرسیدند: - او کجاست؟
- درخانه دوستش لوئیس روزالس
شاعری که به نهضت ملی وابسته است.
ذکر نام روزالس یعنی گارسیا را
تحت حمایت دو تن از گردانندگان
«فالانژ» قرار دادن. از طرف
کونچیتا نه بی احتیاطی شده بود و نه عمل
غیر عاقلانه‌ای از او سر زده بود. چه
کسی جرأت می‌کرد برای تفتیش به‌خانه
روزالس‌ها برود؟ پناهگاه برادرش
تسخیر ناپذیر می‌نمود. باید این طور
می‌بود. اما ابداً این طور نبود.
«لوئیس روزالس» می‌گوید:

- من همیشه با خود فکر کرده‌ام
شخصی که فه‌دریکو را لوداده باید نفوذ
سیاسی زیادی داشته باشد. در موقعی
که در غرناطه پیش از صد جنگجویافت
نمی‌شد و هر توقیفی هم توسط دو نفر
از افراد گارد شهری انجام می‌گرفت،
وقتی در نظر بگیریم که برای دستگیری
فه‌دریکو چه بسیج خارق‌العاده‌ای صورت
گرفت نمی‌توان هم جز این اندیشید...
دستگیری فه‌دریکو در خانه بستگان
من به‌ظاهر عملی ناشی از رقابت... و
از طرف «رامون رونیر آلونسو»
نماینده سیاسی (C. E. D. A) در
غرناطه بوده است.

وانگهی فه‌دریکو بر اثر حسد کشته
شد. اسپانیا سرزمینی است که در آن
ثمره شهرت زهرآگین است. شهرت
در آنجا... فقط حسادت به بار می
آورد... و فه‌دریکو در هیچ جای
دیگری به اندازه غرناطه مورد حسد
نبود...

بنابراین - آن چنان که «ماکادو»
می‌نویسد: «جنایت در غرناطه به‌وقوع
پیوست، در غرناطه او» و غرناطه بود
که شاعر خود را به‌قتل رساند. «رونیر
آلونسو» نماینده شایسته افرای‌ترین
جمعیت دست راستی دست راستی‌ها
فه‌دریکو را... «جاسوس مسکو» معرفی
می‌کرد حال آن‌که فه‌دریکو به خواهر
«لوئیس روزالس» گفته بود: «من
هیچگاه در سیاست مداخله نکرده‌ام،
من ترسو هستم. برای دخالت در سیاست
باید جرأت داشت و من فاقد آن هستم.»
و این وضعیت او باعث اطمینان همه
دوستانش می‌شد و آن‌ها همه بطور قطع
می‌گفتند: «اگر کسی از جنگ‌های
داخلی بگریزد فه‌دریکو است.» اما
متأسفانه کسی که از جنگ جنگ‌های
داخلی اسپانیا جان به‌سلامت برد
«رونیر آلونسو» بود که روزهای
خوشی را در مادرید گذراند و یکی از
دخترانش که آکتریس بسیار مشهوری
شد ناگزیر بود اسم دیگری برای خود
انتخاب کند.

«مارسل اوکلر» با «رونیر آلونسو»
فقط توانست يك گفت و گوی تلفنی
داشته باشد. «آلونسو» به او گفته
بود: «دخالت من در ماجرای مربوط
به گارسیا لورکا بسیار مختصر بود»
مارسل اوکلر متأسف است که آن روز
در جواب رونیر آلونسو گفته: «بلی
اما آن‌طور که به‌من گفته‌اند خیلی قاطع
بوده.»

از آن ماجرا سی و یکسال گذشته
است... در اسپانیا هم مانند هر جای
دیگری خونین‌ترین حوادث بایک بنای
یادبود خاتمه می‌یابد... غرناطه هم می
خواهد نسبت به‌خاطره شاعر بزرگی...

ادای احترام کند ...

شاعران همه به بهشت می روند زیرا که بطور کلی، دوزخ خود را در این دنیا شناخته اند.

انزنس برگر استعفا می دهد

هانس ماگنوس انزنس برگر شاعر و نویسنده مترقی آلمانی که در یکی از دانشگاه های آمریکا (Wesleyan - university) به تدریس اشتغال داشت و هرچند يك بار به آن جا می رفت در طی نامدای که به رئیس این دانشگاه نوشته استعفای خود را اعلام کرده است.

این نامه که در New York Review of Books (چاپ شده حاکی از آن است که شاعر بزرگ آلمانی به دنبال شرکت در کنفره فرهنگی هاوانا این تصمیم را اتخاذ کرده است. بنا بر حکایت همین نامه انگیزه این هنرمند برجسته بطور اعم سیاست ممالک متحده آمریکای شمالی در جهان و به طور اخص رفتار این کشور در ویتنام و آمریکای لاتین بوده است.

انزنس برگر اعلام داشته است که فعلاً قصد دارد در کوبا اقامت داشته باشد.

دالی واقعاً نابغه است ؟

«لوئی پوول» مدیر مجله «پلانت» که تقریباً از پانزده سال پیش با سالوادور دالی نقاش اعجوبه دوستی دارد و شخص او را همانند هنر او می ستاید با همکاری نقاش هنرمند کتابی نوشته است. لوئی پوول در مقدمه طولانی این کتاب می نویسد که پیکاسو در مقابل دالی مانند نقاشی است که به قرن نوزدهم تعلق داشته باشد. مجله «نوول اوبسراتور» که به این مقدمه اشاره کرده

است این گونه اظهار نظر را «بی احتیاطانه» می خواند و تلویحاً می گوید که نویسنده تند رفته است.

«لوئی پوول» که به سابقه دوستی چندین ساله دو تابستان پشت سر هم به خانه دالی رفته است در گفت و گوئی که بین او و یکی از نویسندگان هفته نامه «له نوول لیترر» صورت گرفته در باره دوست نقاش خود اظهار نظر کرده است. مدت هاست که همه از خود می پرسند: دالی دیوانه است؟ دالی نابغه است یا خیر؟ لوئی پوول عقیده دارد که دالی نابغه است.

پوول در ضمن گفت و گوی خود با نویسنده این نشریه می گوید که در این اثر «درون دالی»، آن چنان که خود او دیده نمایش داده می شود.

بنا به گفته نویسنده کتاب (پوول) دالی به خانه خود که بر فراز صخره ها بنا شده است علاقه بسیار دارد و به همین جهت است که در بسیاری از نقاشی های او گوشه ای از این اقامتگاه او را می بینیم. خود دالی عقیده دارد که نبوغ او بیشتر از استعداد نقاشی اوست. همین ادعای دالی است که باعث می شود داستان هایی که در باره او و نبوغش می سازند پسر و بال بیشتری بگیرد. (مثلاً نوشته اند وقتی دالی به کشور بیگانه ای سفر می کرد در پاسخ مأمور گمرک که از او می پرسید شغلش چیست جواب داده: نابغه ام.)

لوئی پوول در يك جای مصاحبه اش می گوید: «من نمی گویم که دالی یگانه فرد نابغه یا بزرگترین نابغه است، اما تصدیق می کنم که او یکی از نوابغ است و حتماً باید او را از نزدیک تر دید. در دنیائی که به سوی يك نواختی

باشد. من خودم را به او نزدیک احساس می‌کنم زیرا ایده آل شاعرانه در وجود او تجسم می‌یابد. وقتی او از پذیرفتن هماهنگی و یکنواختی سرباز می‌زند او

و هماهنگی کشیده می‌شود، توجه به شخصی که دارای خصوصیات روانی بخصوصی باشد کار مفیدی است. فقط تصدیق همین نکته که دالی یک نابغه



را از دیگران متمایز می‌یابم. نمی‌دانم چه کسی گفته است که: «مردم همه می‌میرند، عده کمی زندگی می‌کنند.» دالی از جمله کسانی است که زندگی می‌کنند. آزادی خلاقه او سبب زندگی ما می‌شود و در ضمن اختلاف او با دیگران، استقلال او را تأیید می‌کند... دنیای ما جهانی است که در آن هر کس حق دارد بگوید - اگر قدرت داشته باشد - که «من» او جهانی است. تاریخ را فقط نوابغ به جلو می‌رانند. امروزه سعی می‌شود به ما بقبولانند که تاریخ به واسطه فشار قدرت های سازمان یافته پیش می‌رود. اما این درست نیست... نوابغی چون دالی هستند تا نیروی برتر انسان را به ما نشان بدهند... و ما را به وسوسه بیندازند که بار اطاعت از

موفق است باعث می‌شود که همه توجه خود را به او مبدول داریم. چون این تمایل در ما هست که فقط کسانی را که با عدم موفقیت روبرو می‌شوند دوست داشته باشیم. ثروتمند بودن گناهی است که ما بر هنرمند نمی‌بخشائیم... در دنیائی که مطیع و منقاد پول است، در دنیائی که بانکدارها و رؤسای کارخانه‌ها را محترم می‌شمارند نمی‌دانم چرا هنرمند را به خاطر پول در آوردن - آن هم موقعی که می‌تواند چنین کند - مورد سرزنش قرار می‌دهند.

لوئی پوول در پاسخ به سؤال دیگری می‌گوید که: «آن چه مرا به دالی نزدیک کرده این است که او صوفی منش است. من هم چنین هستم، هرچند که دنیای درون او به دنیای درون من شباهت نداشته

فرامین کلی را بدوش نکشیم .

پنجاه و شش سال از مرگ دبوسی گذشت

کلود دبوسی فرزند اعجاب آور قرن ، پنجاه و شش سال پیش پس از سه سال احتضار در گذشت . در پایان سال ۱۹۱۵ دردی که آثار نخستین آن به سال ۱۹۰۹ آشکار شده بود بطور ناگهانی در او شدت یافت ؛ نبردی طاقت فرسا بین موسیقیدان هنرمند و بیماری در گرفت . در هفتم دسامبر پزشکان تصمیم به عمل جراحی گرفتند . دبوسی آن روز ، پیش از آن که خانه خود را ترک کند نامه‌ای تأثر انگیز به زنی « اما » نوشت ؛ « چون آدمی نمی داند ساده ترین حوادث چه پیش خواهد آورد ، علاقه دارم برای آخرین بار با تو از عشقم صحبت کنم و بگویم چقدر ناراحت می شوم اگر حادثه‌ای ، از هر نوع که باشد نگذارد کاری را که می خواهم انجام دهم تا تودر زمان حاضر و آینده خوشبخت باشی تمام کنم . و تو عزیز من ، که باقی می مانی ، مرا در وجود « شو شو » ی کوچکمان دوست بدار ... شما دو نفر تنها کسانی هستید که به خاطرتان میل دارم کاملاً نابود نشوم ...

دبوسی شش ماه بعد از این نامه به یکی از دوستانش می نویسد :
« نمی دانم دوباره حالت یک انسان سالم را خواهم شناخت یا نه . جرأت نمی کنم این امید را داشته باشم » .

کلود دبوسی روز ۲۰ مارس ۱۹۱۸ درگذشت . به مناسبت سالگرد مرگ او یکی از مطبوعات فرانسه نامه‌ای را که دختر سیزده ساله او « شو

شو » به برادر خوانده اش « رائول » نوشته چاپ کرده است .

نامه این دختر خردسال که خود شانزده ماه پس از مرگ پدر به علت ابتلاء به دیفتری در گذشت آخرین یادگار ساعات آخر زندگی هنرمند پر قدر فرانسه است ؛

دوشنبه هشتم آوریل ۱۹۱۸

رائول عزیز من !

آیا آخرین خبر را دریافت داشته ای ؟ آری ، مگر نه ؛ این من بودم که فکر کرده بودم اول به تو خبر بدهم . برایت نوشته بودم ، بعد که فکر کردم باید مقداری اوراق هویت در پستخانه ارائه کنم و فاقد آنها هستم ، چون من دختر خردسالی هستم . « دولی » را مأمور فرستادن نامه کردم . او این جا آمده چون من وقتی قیافه کاملاً ناراحت مامان بیچاره را دیدم او را به این جا خواستم . همین که او که رفت مامان را به بالین پایا احضار کردند ، چون به نظر پرستار حال او « خیلی بد بود » فوراً دو نفر دکتر آوردند و هر دوی آنها گفتند که باید بیشتر بزنند تا او رنج نبرد . - فکر می کنی که من متوجه شدم . - « روزه دوکاس » که آنجا بود به من گفت : « بیا شو شو ، پدرت را ببوس » آن وقت بدون درنگ من خیال کردم که کار تمام شده است . - وقتی به اتاق برگشتم پایا خوابیده بود و مرتب اما خیلی کوتا نفس می کشید - او تا ساعت ده شب همان طور خوابید و در آن ساعت ، آرام و مانند فرشته ها برای همیشه به خواب رفت . - آن چه را که بعد از آن اتفاق افتاد نمی توانم تعریف

کنم - سیلابی از اشک می خواست از چشمان من سرازیر شود ، اما من به خاطر مامان جلوی آنها را گرفتم . تمام شب ، تنها به روی تختخواب بزرگ مامان ، يك دقیقه هم نتوانستم بخوابم . تب داشتم و چشمان خشکم از دیوارها سؤال می کردند و من نمی توانستم واقعیت را باور کنم .

... روز بعد عده زیادی بدیدن مامان آمدند و او در آخر روز دیگر نتوانست خودداری کند . - راحتی به سراغ او و من آمد . - پنجشنبه رسید ، همان پنجشنبه ای که باید او را برای همیشه از پیش ما می بردند! او را برای آخرین بار در این جمعه هولناک - روی زمین - دیدم . او ظاهری سعادتمند داشت . - آه ! خیلی سعادتمند ، و این بار یارای آن را نداشتم که جلوی اشکهایم را بگیرم و چون تقریباً به زمین افتادم نتوانستم او را ببوسم . - در گورستان مامان بیش از آن چه می کوشید نتوانست جلوی خودش را بگیرد ، اما من در فکر هیچ چیز نبودم مگر این که : « به خاطر مامان نباید گریه کرد . » من همه قدرتم را جمع کردم ،

راستی از کجا می آمد ؟ - نمی دانم . يك قطره اشک هم نریختم . اشکهای فرو خورده ارزشی بیش از اشکهای ریخته شده فرزند و اینک برای همیشه شب شده است . پاپا مرده است . این سه کلمه را خوب درك نمی کنم یا بهتر بگویم خیلی خوب درك می کنم . - تنهای تنها این جا بودن و بر علیه اندوه وصف ناپذیر مامان جنگیدن واقعاً وحشتناک است . - اما همین امر سبب شد چند روزی غم خودم را فراموش کنم اما اکنون آنرا دلخراش تر می یابم . - آه ! تو که آنجا ، و این قدر دوری ، کمی به خواهر کوچک بیچاره ات فکر کن که فراوان میل دارد ترا در آغوش بگیرد که چقدر ترا دوست می دارد . آیا آن چه را که احساس می کنم و نمی توانم برایت بنویسم درك می کنی ؟

هزار بوسه صمیمانه و محبت بسیار از طرف خواهر کوچک .

شوشو .

باور نکردنی است - زندگی می کنم اما نمی دانم چگونه و نمی خواهم واقعیت وحشتناک را باور کنم .

قاسم صنعوی



نگاهی به مجلات

۱ - اجتماعی - سیاسی - اقتصادی

آرش - شماره ۲ « انسان در برابر علم » از علی اصغر حاج سید جوادی - چهره استعمار زده با پیش گفتاری درباره چهره استعمار گر اثر « آلبر ممی » ترجمه هما ناطق « پیدایش روشنفکران » از « آنتونیو گرامشی » ترجمه منوچهر هزارخانی .

تلاش - شماره ۹ « من در تمدن قشری مغرب حل نشدم » گفتگوئی است با پروفیسور رضا و نیز گفتگوئی با دکتر مجیدی در مورد تولید کشاورزی و مصرف ، هسته اصلی صنایع ، از مهین محبوبی ، اداره امور خانه های انصاف از دکتر منصور راستین .

جهان نو - شماره ۱۱ - ۱۲ « چه گوارا » از « پتروایس » به ترجمه هوشنگ طاهری - « پتروایس » که یکی از برجسته ترین درام نویسان معاصر اروپا می باشد در این مقاله عقاید و نظرات خویش را درباره مسایل بزرگ سیاسی زمان ما تشریح می کند . سومین قسمت « نظام آسیائی یا نظام فئودالی » از احمد اشرف در این شماره آمده است و

نویسنده به ویژگیهای اساسی تاریخ ایران در دوران قدیم و نقد و تحلیلی از نظریه های گوناگون در این زمینه ها می پردازد . مارکس و سوسیال دموکراسی آلمان از « اوسپ کارل فلشت هیم » ترجمه هوشنگ وزیری بیانیة روشنفکران چکسلواکی ترجمه مهریار . « ندائی به مخالفت - نیرومند و روشن » ترجمه حسین حجازی متن گفتگوی « هلن و لاکوس » یکی از محافظه کاران دست راستی است که ناشر سه روزنامه پرتیراژ آتن است و برای مخالفت با رژیم نظامی روزنامه های خود را تعطیل کرد و حاضر به قبول سانسور مطبوعات نشد . پس از چاپ این مصاحبه که با « جورجیا فاتوری ۱ » خبرنگار روزنامه معروف ایتالیائی « لاستامپا » به عمل آمد . سرهنگان کودتاجی دستور کنترل اکید خانه « لاکوس » را دادند اما او از این عمل هم نهراسید و نامه ای خطاب به دنیای آزاد و برای تمام نشریات جهان فرستاد و از آنها خواست از ایجاد مزاحمت و ناراحتی برای رژیم سرهنگان کودتاجی دست بردارند مثن این نامه

نیز در این شماره جهان نو آمده است .
نگین شماره ۳۵ « نبودن یا نبودن » از علی اصغر حاج سیدجوادى .
نامه‌ای از « مری بنسون » نویسنده سفید پوست آفریقای جنوبی به « جیمز بالدوین » نویسنده بزرگ سیاهپوست آمریکا . « عصر ما عصر دیگر است » ، « مغز ربائی و مغزیابی » نوشته غلامرضا سعیدی و بالاخره گفتگوئی با محمدعلی اسلامی درباره تحولات کنونی آمریکا .

۲ - زبان و زبان شناسی

جنگ مازندران شماره ۱ نگاهى به گویش طبری مازندرانی از رمضان اولیائی .

جهان نو شماره ۱۱-۱۲ پدیده- های قرضی در زبان فارسی از دکتر محمد رضا باطنی .

نگین شماره ۳۵ رابطه زبان و تفکر از دکتر محمد رضا باطنی .

۳ - فلسفی و علمى

تلاش شماره ۹ زندگان مریخ کجا رفته اند ؟ از دکتر هشترودى . پرس و جوئی با دکتر سیدحسن نصر زیر عنوان « انسان، فلسفه وجود و اگزستانسیالیسم » جهان نو شماره ۱۱-۱۲ « فیلسوف و جامعه شناسی » از موريس مرلوپونتی ترجمه باقر پرهام .

۴ - داستان و نمایشنامه

آرش شماره ۳ سه داستان ایرانی آمده است به این ترتیب « چارقده ابریشمی » از غلامعلی سیار ، « تپه » از نادر ابراهیمی و « جفت » از غزاله ، نمایش نامه يك پرده‌ای « قال ومقال دونفری » از « اوژن ایونسکو » ترجمه منوچهر

خسرو شاهی .

پیام نوین شماره ۳ « از ته چاه » از امین فقیری و « ره آورد سپیده دم » از « رکینا - ارز » نویسنده لتونی تلاش شماره ۹ « شیئی از کمره مریخ » از محمد آسیم ، « چهره دوم » از مسعود عطائی .

جهان نو شماره ۱۱-۱۲ « روز - شمار » از « کارل چاپک » ترجمه جهانگیر افکاری و « کریستین » از « ژولین گرین » ترجمه عبدالله توکل ، داستان « مرغ گرین پا » از « آلان سیلی تو » نویسنده انگلیسی ترجمه فیروز بروشکی و دو داستان ایرانی « بابا محتشم » از مسعود کریم و « حباب » از اکبر گلرنگ .

نگین شماره ۳۵ داستان‌های خارجی این شماره عبارت است از « الماس‌ساز » از « اچ . جی . ونو » ترجمه بهناز منسوبی « کهکشان » از « اسلاومیر - مروژك » نویسنده جوان لهستانی ترجمه احمد امیر اعلائی . داستان‌های ایرانی « مهلك تر از سرطان » از امین آملی و نیز « مصاحبه با مردی که دو كبك زیبای خود را سر بریده بود » از نصرالله فتحی . نمایشنامه « آهو » از « اسلاومیر مروژك » يك تراژدی است . سرودی است برای مردمان آزاده‌ای که به خاطر زندگى کردن همرنگ جماعت نمى‌شوند چون باك از رسوائى ندارند . این نمایشنامه به ترجمه ایرج‌زهرى در این شماره نگین آمده است .

۵ - نقد نمایشنامه

آرش شماره ۲ « اکنون كرتون تو تنهائی » مطلبی است از اسلام كاظمیه در مورد نمایشنامه آنتیگن ، و هوشنگ

شعر حافظ دست چین شده و به جای خود نشسته است. خاصیت شعر حافظ هم مثل «چشم براه گودو» در این است که کلمات اشاراتی است تا من و تو و او به جای خود در آن بنگریم و هر کدام به قدر فهم خود مدعا را بفهمیم. نگین شماره ۳۵ در باره قوت و ضعف نمایشنامه «آی بی کلاه آی با کلاه» نجف دریا بندری نقدی نوشته است که در این شماره نکین آمده است و نویسنده چنین نتیجه گرفته است که رویهمرفته می توان گفت که تماشاگر «آی با کلاه آی بی کلاه» با مقدار زیادی مطلب برای فکر کردن از سالن نمایش بیرون می آید و این چیزی است که کم اتفاق می افتد و نیز در مورد این نمایشنامه مطلبی است از مهین جهان بگلو در همین شماره نکین. محمود نقیسی

حسامی نقدی نوشته است در این شماره بر نمایشنامه «آی بی کلاه و آی با کلاه» و چنین نتیجه گرفته است که این نمایشنامه به مرز یک درام ملی نزدیک است و نشانه ای از یک تلاش صمیمانه و به دور از هیاووی برای یافتن راهی که درام نویس این ملک را از بیراهه برهاند و به راستائی در خور تفکر و دقت بکشانند.

آرش شماره ۳ در مورد نمایشنامه «چشم براه گودو» سه یادداشت آمده است از رضا براهنی، جلال آل احمد و اسلام کاظمیه، اسلام کاظمیه در یادداشت خود می نویسد که «تفسیر دکتر براهنی برای نمایشنامه بکت تلاشی بود برای نشان دادن وسعت زمانی آن و یادداشت جلال روشن کننده اشارات و نشانه سمبول های آن. هر کلمه هر حرکت، هر شئی در این نمایشنامه مثل کلمات



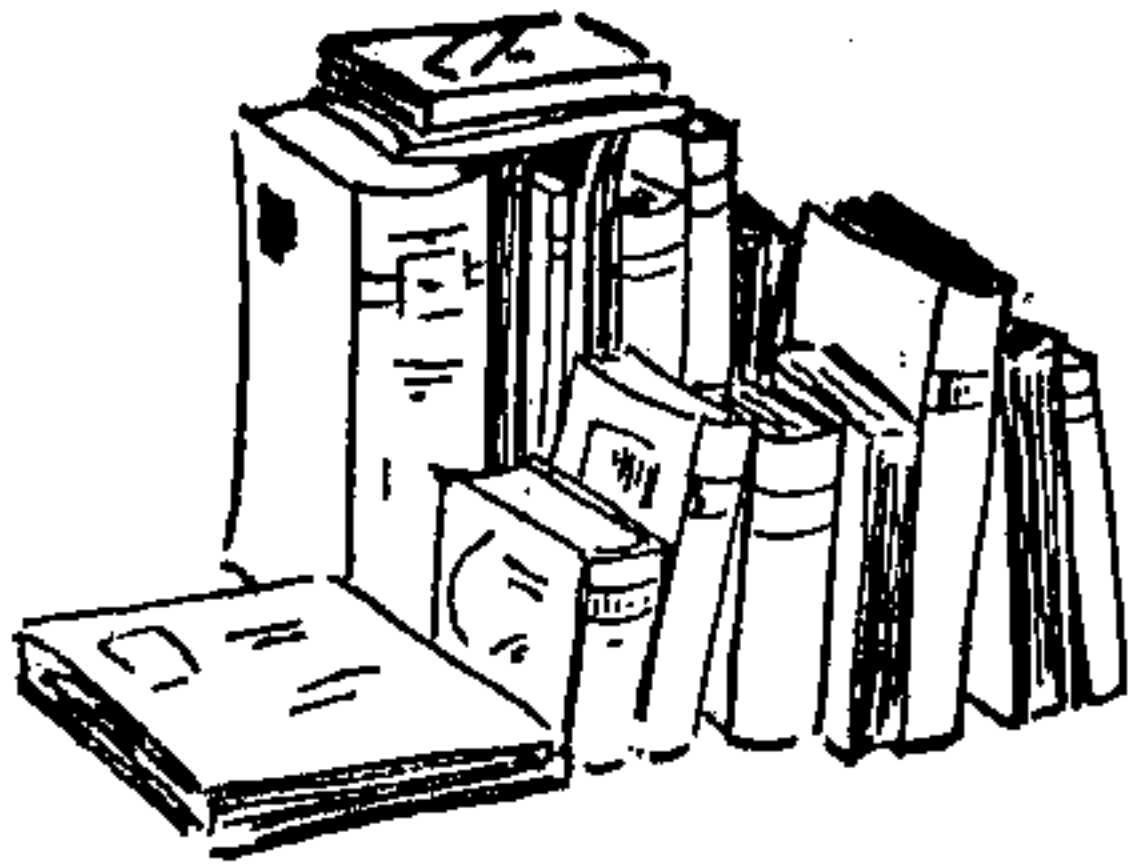
بزودی منتشر می شود

کنستان ویرژیل گنورگیو

گدایان معجزه

ترجمه قاسم صنعوی

انتشارات اشرفی



کتابهای تازه

بهار را باور کن

مجموعه شعر فریدون مشیری ، ۱۳۳۲
صفحه انتشارات نیل ۱۳۴۷ - بها ؟
مشیری می‌کوشد که شعرهای خود را به طبقه وسیعتری از جامعه ما - که حوصله جستجو و کوشش برای گشودن زمزمه‌های شعر شاعران تندرو و افراطی را ندارد و هنوز موازین پسندش کم و بیش از شعر سنتی سرچشمه می‌گیرد - عرضه کند و در این راه توفیقی یافته که نصیب کمتر شاعری از معاصران ما شده است . راز این توفیق را در دو سه خصوصیت شعر مشیری می‌توان جست که نخستین آنها زبان نرم و هموار و ساده اوست و همین امر که نقطه توفیقی است در شعر او ، نقطه ضعفی - دست کم از نظر بعضی خوانندگان که حوصله تأمل بیشتری در عوالم حسی و تجربی شاعران ندارند - نیز هست . چرا که شعر او با يك بار خواندن تمام زیباییها و رازهای خود را به خواننده می‌بخشد . این طرز بیان سخاوتمند مشیری که در يك برخورد مجموعه احساسهای شاعر را القاء می‌کند هم حسن کار اوست و هم عیب کار او . در میان قدا نیز این گونه

خصوصیات شعری کم و بیش هست . سعدی هم « زیبایی »ها و هنرهای شعرش را در يك لحظه بخواننده عرضه می‌دارد ، اما حافظ تا پایان عمر ، هر روز چهره ای تازه تر ، به خواننده خویش می‌نماید . در نظر من مشیری به سعدی نزدیک است و این قلمرو پسند خواننده است که میزان توفیق او را در کدام سوی این دو قطب شاعری ، قرار دهد . خواهان این سادگی بیان شاعر باشد ، یا در جستجوی پرده‌های بیشتر و رمز های دیرپاب تر که با تأمل و گذشت زمان در برابرش گشوده شود .

امروز نقد معاصر ، کم و بیش می‌کوشد که شعر را هرچه بیشتر در پرده این رمزها و رازها نهفته تر کند و اگر شاعری صراحت بیان و روشنی گفتار داشته باشد ، گناهی بزرگ مرتکب شده است اما ، من چنین نمی‌اندیشم زیرا می‌بینم و شما نیز خوب می‌دانید و می‌بینید که جامعه ما ، جامعه دوستدار شعر و ادب را می‌گوییم ، در يك سطح و يك میزان از پسند و تشخیص نیست . هم آنها که به زمینه های اجتماعی و عمومی شعر گرایش دارند و هم آنها که

به سرقت نیز می‌برند و این دلیلی است بر توفیق او، همانگونه که از دیدگاه آن قطب دیگر، عیب شعر اوست که شعرش را يك دختر جوان هم می‌تواند به نام خود چاپ کند و این بستگی دارد که ما در چه قطبی از این دو قطب پسند و تشخیص باشیم. آنچه مسلم است این است که این دو قطب پسند همواره بوده اند و احتمالاً همواره خواهند بود. تا خواننده در کدام سوی این دو قطب باشد.

نکته دیگر در شعر مشیری که باز مرز اختلاف او و امثال او با شاعران قطب مخالف است، حکومت نوعی منطق و سنجیدگی بر شعر است که با نخستین تأمل در شعر مشیری می‌توان بدان رسید. در شعر او، نوعی پیش‌اندیشی همواره محسوس است، یعنی تفکر بر هیجان و عاطفه غالب است. منظور من از عاطفه چیزی است که درست نقطه مقابل تفکر و سنجیدگی است و گرنه هیچ شاعری از عاطفه در معنی روانشناسانه آن بی‌بهره نیست او مسائل را بیشتر می‌سنجد و بگونه شعر در می‌آورد، در صورتی که در آن دسته دیگر (البته آنهائی که کارشان اصالت دارد، نه آنها که ابهام دورغین را ردای عیب‌پوش بی‌هنری خویش کرده‌اند) بیشتر ضمیر نابخود حکومت می‌کند و از همین جاست که در شعر او ایماژها، محدود یا مکرر می‌نماید مثلاً در شعر نخستین این دیوان (غبار آبی) نوع استعاره‌ها و کنایه‌ها ازین دست است: «دریچه زرین آفتاب، غرقه سیمین ماهتاب، غبار آبی آسمان، دریچه خورشید» و در شعر سوم «ستوه» این نوع ایماژها «کبوترهای شعر، شاخسار لحظه‌ها،

جنبه‌های شخصی و غنائی را در شعر می‌پسندند بسیارند از این روی، اعتدالی باید حاصل شود که این دو دسته یکدیگر را بطور مطلق نفی نکنند زبان فارسی به همه گونه شعر نیاز دارد هم شعر اجتماعی ساده، هم شعر اجتماعی رمزوار و نهفته، هم زمزمه‌های نرم عاشقانه و لطیف. آنچه مهم است که گوینده در راهی که می‌رود تا چه مایه توفیق یافته و در شعر مشیری باید از این موضوع سخن گفت. هم آنگونه که در آغاز این گفتار یادآور شدم، مشیری شاعری است که برای يك دسته از دو گروه خوانندگان، شعرش زیبا و دلنشین است و برای يك دسته سطحی و کم‌ژرفا. و برای خواننده یا ناقدی که خود را از این دو قطب مخالف پسند و تشخیص بر کنار داشته باشد، شعر او از شاخه‌های مشخص و پر توفیق شعر معاصر است، درباره آینده نسلها و پسندهاشان - در سطحهای اجتماعی خاص و متفاوتی که خواهند داشت - نمی‌توانم سخن بگویم اما، آنچه امروز می‌بینیم و جریانی دارد این است که شعر مشیری، در میان معاصران، جای بسیاری باز کرده و خوانندگان شعر او بسیارند. حتی بسیاری از مخالفان شعر نو، شعر او را با لذت تلقی می‌کنند و شعری مساوند کوچه:

بی تو مهتاب شبی باز از آن کوچه
گذشتم
همه سر چشم شدم خیره بدنبال تو
گشتم
شوق دیدار تو لبریز شد از جام
وجودم
شدم آن عاشق دیوانه که بودم ...
را می‌بینم که جوانها و جوانترها

بال پرواز زمان ، آفتاب قصه‌ها ، خسته
آواز ، و امثال آن که تصویرهایی آشنا
و ساده است و نشانی از « وحشت » و
« غربت » در آن نیست البته کم و بیش
اینگونه تصویرها نیز در آن دیده
شود :

آویخته بر شاخه‌های سرو
پیراهن مهتاب

(تر - ص ۱۲۰)

که با همه زیبایی و تازگی که دارد
آشناست و من هیچ تعبیری بهتر از کلمه
« آشنا » برای این گونه ایماژها نمی
یابم، یعنی چیزی که تکراری نیست اما
بیگانه نیز نمی‌نماید . و علت این امر
فیز روشن است زیرا عناصر ترکیبی
این ایماژها و نوع روابط میان دوسوی
تصویر ، در شعر گذشته فارسی سابقه
بسیار داشته از قبیل « رواق زبرجد »
و « داس مه‌نو » و امثال آن که روابط
تداعی معانی هم برای شاعر و هم برای
خواننده بسیار روشن و ساده است در
صورتی که در میان پیشینیان شاعرانی
داریم که روابط اجزای تصویر در
شعرشان گم و مبهم است مانند خاقانی
و در متأخران بیدل و بسیاری از
شاعران اسلوب هندی چنانکه در این
ابیات از « اسیر اصفهانی » می‌خوانیم:
سپیده دم به طاسم شکسته می‌ماند
هوای بزنکی از دام جسته می‌ماند
شب از تظاول زلفت که در سحر
پیچد

افق براهب زنار بسته می‌ماند^۱
و با اینکه درکی ، از مجموع
تصویرهای شاعر داریم، به درستی و در
لحظه نخستین ، نقطه تداعی و رشته

پیوند میان اجزا تصویر را نمی‌توانیم
دریابیم و این کاری بود که « نیما » در
عصر ما ، آنرا بگونه‌ای دیگر عرضه
کرد و منطق شعری فارسی را درجهتی
غیر از آنچه بود قرار داد .

مشیری در راهی که بر گزیده
شاعری است موفق اما همه کس این راه
را نمی‌پسندد چرا که حالات روحی و
سطح پسند ، و حتی نوع زندگی افراد
همیشه متفاوت است و من به عنوان يك
خواننده ، یا يك ناقد هرگز بدو توصیه
نمی‌کنم که این راه خویش را تغییر دهد
زیرا او در نتیجه خصایص روحی و
شرایط مختلف و تجربه‌های سالیانه به
این حد از پسند و تشخیص رسیده و
شعرش نیز در میان مردم راه بسیاری
گشوده است .

زمینه کلی شعر او ، برداشتهای
ساده از زندگی است و او هیچ دریعی
ندارد از این که، مثلاً به مناسبت پیروزی
قهرمانان فوتبال ایران شعری بسراید،
با همین محدودیتی که در افق این نوع
مضمون وجود دارد و هیچ نمی‌کوشد که
این شعر را در غباری از تصویرها
چندان ابهام و کلیت دهد که به مناسبت‌های
دیگری ، و در حالات دیگری هم از آن
بتوان لذت برد ، برعکس بسیاری از
معاصران او که از کوچکترین حوادث
خصوصی وسیع‌ترین مفاهیم کلی را می
سازند . مشیری می‌توانست از همین
زمینه محدود ، سخنی کلی تر ارائه دهد
یعنی هیچ مانعی نیست که پیروزی
قهرمانان ایران در يك مسابقه جهانی
و یا منطقه‌ای ، موضوع شعر قرارگیرد
زیرا برای ملتی که سالهاست طعم هیچ

۱- این شعر را نگارنده سالها قبل از مجموعه‌ای خطی در کتابخانه شاعر استاد خراسانی
محمود فرخ ، یادداشت کرد ولی گویا در دیوان اسیر این شعر وجود ندارد .

گونه پیروزی نچشیده و شکستهای داخلی، هیچ شور و نشاطی درزوایای روان اجتماعی او باقی نگذاشته این مایه از پیروزیها هم انگیزه شادی همگانی می‌تواند باشد زیرا گشودن عقده‌ای است شاید عقده حقارتی در برابر پیروزیهای اجتماعی دیگران. و طبیعاً می‌تواند زمینه یک شعر وسیع اجتماعی و کلی قرار گیرد، چیزی که به اصطلاح روانشناسی «یونگ» از ضمیر ناخود اجتماعی بر جوشیده است.

بر روی هم، شعر مشیری ساده است، زبان شعرش شسته و قابل فهم همه کس، و بی غلط و بندرت می‌توان «ترك اولی» هائی از قبیل «دل بر دریا زدن» بجای «دل به دریا زدن» ص ۱۵ در شعر او یافت. مضامین شعرش حوادثی است که برای همه کس ممکن است روی دهد اما همه کس نتواند آنرا شاعرانه بیان کند و این کار توفیقی است بزرگ برای او، آنهم در روزگاری که هشتاد درصد چیزهائی که به نام «شعر امروز» مطرح می‌شود، اصلاً معنائی ندارد و از آن بیست درصد باقی مانده هم به اختلاف چیزهائی می‌توان دریافت. بازهم درباره شعر اوسخن خواهیم گفت.

م. سرشك

افسانه باران

از:

نادر ابراهیمی

«افسانه باران» را بخوانیم از «نادر ابراهیمی» که «مجموعه‌ی دوازده قصه» است و البته جای تاملی است در این کلمه‌ی «قصه»، گواينکه نویسنده مرتکب کبیره‌ای نشده است چرا که مرز این قبیل

کلمات، نه خطی است روشن و نه در حوزه‌ی تعریفی جامع و مانع. که بماناد. قصه‌ها را که بخوانی در نظر اول می‌بینی که هر کدام راهی به دهی می‌برد با حرفی دیگر و نثری دیگر. که ای بسا در حرفش هم تردید کنی. اما اگر دقتی در کار باشد، پشت تمام قصه‌ها نویسنده را می‌بینی که به انکارنشسته، انکار تمام ارزش‌های پوچ ظاهر. در تمام نوشته‌ها انسان محکوم است، محکوم به سبب کوتاهی فکرش، به سبب این که تماشاچی حقیری است که جز خود چیزی و کسی را نمی‌بیند و به سبب آنکه تمام ارزش‌های ذهنی و انسانی‌اش را به خواست‌های عینی و مادی فروخته است. و اما نویسنده در قبال آنچه گرفته چه داده است؟ «هیچ» که قرن ماقرون پوچی است و اگر هنری هست، تنها در گرفتن ارزش هاست، ارزش‌های حقیر که باری.. نعمتی است. آنچه به کار ابراهیمی ارزش می‌دهد همگامی نسبی فرم و محتوی کار اوست که زبان او اگرچه زیاد قاطع و مطمئن نیست، لاقط خشك هم نیست و انعطافی دارد به مقتضای محتوی.

هرگاه ابراهیمی برای بیان حرفی که می‌جوشیده پشت کلمات نشسته، نثرش به کمالی نزدیک شده که در آن هر کلمه نقش خود را می‌شناسد: «افسوس نزمین که کینه‌ی من مسافر تازه از راه رسیده ایست. مهمان ناخوانده‌ایست که این گروه در تاریکی نشستگان به خانه‌ی قلب من فرستاده‌اند، اما امشب این مهمان‌خانه‌ی مرا ترك خواهد کرد. - ۱۵۰ -

و هم در کنار این قبیل جملات به جملاتی بر می‌خوریم که نمودار لاقیدی نویسنده تواند بود. در قصه طنزآمیز

« حکایت عبرت انگیز آن سه ماهی ... »
نویسنده به سبب نوع محتوی در دام کلمات و متلک های مبتذل کوچه افتاده و ظاهراً حد طنز را که سخت دقیق است از یاد برده و نشرش به لطیفه های بی مایه ی مجلات فکاهی شبیه شده است .

« سال ها پیش از این سه ماهی در آبگیری زندگی می کردند ، فارغ از هر خیال . و غم دنیا فلسشان بود ... و کاری هم به کار قورباغه ها و لاک پشت ها که به طبیعت برگ زده بودند و هم در آب می زیستند و هم در خشکی نداشتند . - ۱۰۲ - »
یا ، « ... ماهی دوم از مذهب صیاد خبر داشت و می دانست که ماهی مرده در نظر وی حرام است . پس ... همچنان که ... به تمامی ذو حیاتین دشنامهای خلاف ادب می داد خویشتن به جوی رسانید . - ۱۰۶ - »
و از همین قبیل است ترکیب « شاعر ماهی صفت - ۱۰۵ - » و دیگر و دیگر که سست می نماید خاصه در جوار جملاتی از قبیل :
« به راستی که حد بلاغت شناختن و قدر تجربه دانستم - ۱۰۵ - » یا : « تو صیادان نمی شناسی و سخن به مرتبت عقل نمی گوئی - ۱۰۵ - » و بسیاری سنگین تر از این قبیل که در نتیجه ایجاد نثری کرده است ناهموار .

گاه نیز نثر ابراهیمی غنائی می شود - یا شاید بهتر باشد بگویم ریتیمیک - :
« صبح بود و آفتاب بود و روشنائی معطر روز - ۱۶۴ - » یا : « طاس ریختیم شب پس از ستاره بود و شعله ی آتش دشمنان از همه سو در دیدگان ما . - ۱۶۳ - »

و این بیشتر آنجا رخ می دهد که ابراهیمی در حصار ذهنیاتش به سنگر کلمات پناه می برد که گرچه گاه زیباست و ای بسا مطمئن ، ولی خاموش ، که نبردی

نیست : « نزمین مهر بان ، ما هر دو خسته ایم . بگذار که مرگ برای ما بستری بیاراید . - ۱۵۹ - »

*

و دیگر ، قصه ها را بخوانیم که با « شهر صبور » آغاز می شود .

محل وقوع این قصه سالن انتظار يك حمام است و اشخاص با شماره هایی که دارند ، مشخص می شوند که گاه داستان را به صورت معمای اعداد در می آورد : « پیر - مرد ... به آقای ۴۹ چیزی می گوید . ۴۱ آهسته جواب می دهد ... جامه دار شماره ۴۶ را صدا می زند . زنی که کنار دختر شماره ی ۶۳ نشسته بلند می شود و می رود . مرد شماره ی ۵۵ که روبروی ۶۳ نشسته بر می خیزد ... می آید کنار دختر لبخند پذیر می نشیند . جوان شماره ی ۷۰ قدم می زند - ۲۱ - »

نیز ، صحنه های اضافی داستان زیاد است و شاخه های ناقص در تنه ی داستان بسیار و همچنین است پرسوناژهایی که رهگذری را می مانند و جز یکی دو جمله ای که از آنان ذکر شده یا بر زبان نشان گذشته دیگر اثری از آنها در قصه نیست . قصه بیشتر يك نقل است تا قصه ، نقلی که نویسنده در ارائه آن دست و دل بازی به خرج داده و بیشتر به سیاه قلم يك نقاش می ماند که تندتند کشیده شده باشد تا فرصتی و انتخابی .

قصه ی دوم - حساب پس انداز - طنزی است کمرنگ که به يك تبلیغ تجارتی بیشتر می ماند و قصه ی سوم که نام کتاب از آن گرفته شده - افسانه ی باران - شعری است در قالب نثر و گرچه بی پیامی نیست ، اما ... بگذریم که این پیام ها را زبانی دیگر بساید ، سخت و خشن . « عقیق » روایتی است بهتر از

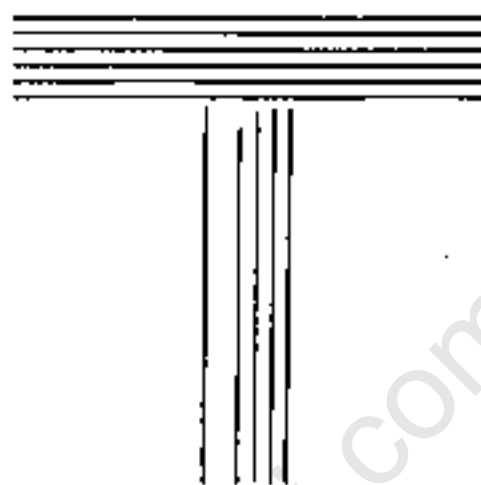
« آنسوی تسلیم » نیز طرحی است از این دست .

بر روی هم « افسانه‌ی باران » از مجموعه داستان‌های خوبی است که اخیراً عرضه شده است ، با حرف‌هایی اینجاست و آنجا ، اگرچه نه قاطع ، ولی نسبتاً روشن و گیرا بازبانی غالباً روان و بی‌تکلف .

رضا نواب پور

قصه‌های پیش آمده با تسلسلی - اگر چه کند و با رخوت ، ولی - نه خالی از کشش . زبان داستان روان است و بی تکلف و قصه بی هیچ گره و ابهامی ، که در عیب و حسن این یکی جای حرف است - البته -

از قصه‌های خوب کتاب « برخورد » است و « تسلیم شدگان » که پیام نویسندگان را بهتر از دیگر قصه‌ها بازگو می‌کنند .



شبه‌های تماشای

و

گل زرد

مجموعه چند داستان

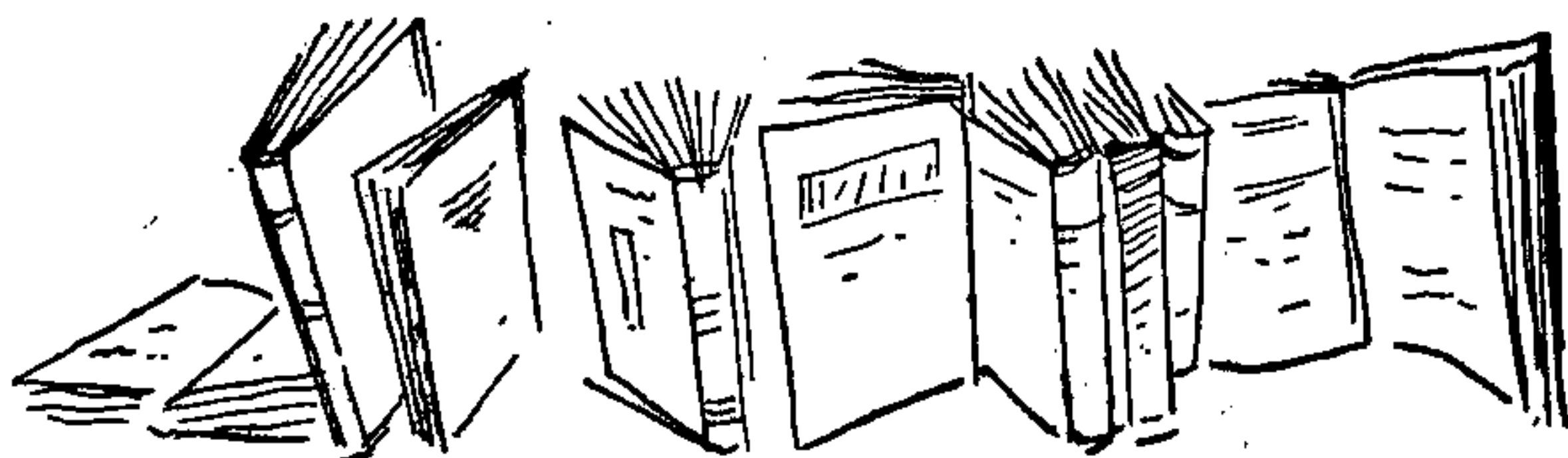
از

جمال میرصادقی

مجموعه اشعار

« آزاده »

منتشر می‌شود



پشت شیشه کتابفروشی

کتابهایی که به دفتر مجله سخن رسیده باشد در این بخش معرفی خواهد شد ،
مؤلفان و ناشرانی که علاقه دارند کتابشان در مجله معرفی شود باید نسخه‌ای به
آدرس تهران صندوق پستی شماره ۹۸۴ ارسال دارند.

۶- آخرین سالهای حکومت دینی اردبیل

۷- تاریخ فرهنگ و اصول حکومت آق
قوینلو

۸- نگاهی به گذشته .

کتابی است ارزنده و بی‌نیاز از
توصیف، امانت داری مترجم و نشر روان
و شیوای او که مورد تأیید اهل فن است،
برارچ و ارزش این اثر افزوده است .
پس از آنکه کتاب به دست ما
رسید و دوستان باخبر شدند عده‌ای برای
خرید آن به کتابفروشی‌های معتبر تهران
مراجعه کردند ولی متأسفانه حکم کیمیا
پیدا کرده بود و همگان از انتشارش
اظهار بی‌اطلاعی می‌کردند . کمیسیون
معارف هم محل و مکانی معلوم ندارد
تا علاقمندان به آنجا مراجعه کنند ،
امید است این تذکر باعث تحرك
گردانندگان این مرکز علمی شود .

منطق صوری .

از : دکتر محمد خوانساری ، دانشگاه

تهران (چاپ دوم) ، ۱۳۴۶ ، پنج + ۱۸۳ ،

وزیری ، ۸۰ ریال :

تشکیل دولت ملی در ایران

(حکومت آق‌قوینلو و ظهور دولت صفوی)

از : والتر هینتس ، ترجمه کیکاوس

جهان‌داری ، [تهران] کمیسیون معارف ، ۱۳۴۶ ،

سیزده + ۲۲۵ ص ، وزیری ، ۲۲ تومان .

مترجم در مقدمه چنین می‌نویسد:
اثری که ترجمه آن به نظر خوانندگان
عزیز می‌رسد ، روشنگر دوره‌ای از
تاریخ ایران است که متأسفانه به علمی...
تاکنون مورد عنایت محققان قرار
نگرفته است . نویسنده ... با دقت و
موشکافی خاص خود تاریخ ایران را از
زمان شیخ صفی‌الدین تا سال جلوس
شاه اسماعیل ... به رشته تحریر کشیده
است .

فصول کتاب به‌دین ترتیب است :

۱- مختصری از تاریخ طریقت صفوی

۲- ابتدای حکومت روحانی صفوی

۳- اوزون حسن و شیخ جنید

۴- پیشرفت سیاست متکی به قدرت

آق‌قوینلو در دوره اوزون حسن .

۵- حکومت دینی صفوی در دوره شیخ

حیدر

- نویسنده در دیباچه چاپ اول چنین می گوید : از وقتی که منطق یونان به زبان عرب ترجمه شد ، اعجاب بزرگان و دانشمندان اسلام را برانگیخت و توجه و قبولی تام یافت ... کم کم کتابهای متعدد فارسی و عربی و حواشی و شروح گوناگون در این زمینه به رشته تحریر درآمد . اما اکثر این کتابها ... خالی از تعقید و پیچیدگی نیست ... نگارنده در کتاب مختصر حاضر سعی وافی در تسهیل مطالب منطقی مبذول داشته و اهتمامی تام به کار برده است که فهم مطالب بر مبتدیان این فن آسان باشد .
- کسانی که با کتابهای مختلف منطق آشنایی دارند و با عبارات مبهم و پیچیده آنها برخورد کرده اند ، پس از مطالعه این کتاب تصدیق خواهند نمود که مؤلف در ادعای خود صادق است و انصافاً نیک از عهده برآمده است .
- نامه اهل خراسان .**
از : دکتر غلامحسین یوسفی ، تهران ، کتابفروشی زوار ، ۱۳۴۷ ، شش + ۲۷۱ ، رقی ، ۸۰ ریال
- این کتاب مجموعه مقالات دکتر یوسفی است که از سال ۱۳۳۹ تا سال ۱۳۴۵ به تدریج در جراید و ژین علمی و ادبی درج شده و بر روی هم شانزده مقاله است با این عنوانها :
- ۱ - رنگ محلی در شعر فارسی
 - ۲ - نکته‌هایی در شیوه نثر کنونی
 - ۳ - عواطف بشری در ادب فارسی
 - ۴ - خورشید همچنان می‌دمد .
 - ۵ - یکی از مظاهر هنر سعدی
 - ۶ - سرمایه عرب (ترجمه)
 - ۷ - مسیر طالبی
 - ۸ - سرزمین هنر و دانش
- ۹ - نکته‌ای در شعر حافظ
۱۰ - یادلیدن
۱۱ - داستان محلل
۱۲ - عالم بالا
۱۳ - تفاهم ملل
۱۴ - روزی يك سكه طلا (ترجمه)
۱۵ - شاعر زندگی
۱۶ - نامه اهل خراسان زیبایی نثر ، شیوایی بیان ، دقت نظر و پرورش معانی از خصوصیات آثار دکتر یوسفی است . اهل کتاب می‌دانند که دو کتاب فرخی سیستانی تألیف او ، و قابوسنامه تصحیح او بعنوان کتاب برگزیده سال انتخاب شده و دیگر آثارش در حد کمال است . دکتر یوسفی علاوه بر وسعت دانش و اندیشه ، انسانی نمونه است .
- زندگی انیشتین .** (تاریخ سیاسی و اجتماعی دوران او) .
از : فیلیپ فرانک ، ترجمه حسن صفاری ، تهران ، امیرکبیر ، ۱۳۴۶ ، پنج + ۵۹۹ رقی ، ۲۸۵ ریال
- مترجم در مقدمه می‌نویسد : فیلیپ فرانک به احتمال قوی صالح‌ترین مقام برای تنظیم شرح حال انیشتین بوده است زیرا شخصی را که می‌خواست توصیف کند چه به عنوان استاد و معلم و چه به مفهوم همکار و رفیق بخوبی می‌شناخته است و چنانکه خود در مقدمه کتاب می‌نویسد با خود انیشتین برای روشن ساختن نکات تاریک ، مصاحبه بسیار کرده است .
- نویسنده در مقدمه خود چنین می‌گوید : من این شرح حال و زندگی انیشتین را نه منحصرأ برای فیزیک دانان می‌نویسم و نه برای ریاضی دانان . نه برای اهل فلسفه و نه برای عالمان

در کمین من هزاران وحشت بی نام
من سفر کردم به گرد آلود دشت
خسته مستور

تذکره شعرای کشمیر .

از : حاجی محمد اسلم خان کشمیری ،
متخلص به اصلح ، تصحیح سید حسام الدین
راشدی ، کراچی ،

۱۳۴۶ ، یو + ۶۶۳ جلد اول +
بخش اول و دوم و سوم ۱۵۷۷ ص ،
وزیری .

این تذکره در چهار مجلد با چاپ
و تجلید نفیس به مناسبت « یاد بود
جشن فرخنده تاجگذاری محمد رضا
پهلوی آریا مهر شاهنشاه ایران و
علیاحضرت فرح پهلوی شهبانوی ایران
در آبانماه ۱۳۴۶ در پاکستان چاپ
شده و در واقع هدیه ای است از جانب
برادران پاکستانی به مردم ایران

تذکره شعرای پنجاب .

از : سرهنگ خواجه عبدالرشید ، ناشر
آکادمی اقبال ، کراچی ، ۱۳۴۶ ، س + ۴۹۴ ،
وزیری .

این تذکره نیز بسیار زیبا چاپ
و تجلید شده و به مناسبت جشن فرخنده
تاجگذاری به شاهنشاه و مردم ایران
هدیه گردیده است .

فرشته و شیطان .

از : ابراهیم پور - جیبی ۱۲۴ صفحه
مؤسسه مطبوعاتی علمی تهران .

مجموعه نوزده داستان کوتاه است
تاریخهایی که دریای داستانها آمده نشان
می دهد که نویسنده از سال ۱۳۳۸ در
کارنوشتن این داستانها بوده ، آخرین

علوم الهی ، نه برای استقلال یهود و نه
برای کسانی که طرفدار صلح کل هستند ،
بلکه برای آن کسان که می خواهند چیزی
از جهان پرتناقض قرن بیستم درک کنند .
دقت نظر و امانت و روانی نثر
صفاری نیاز به توصیف ندارد ، زیرا
تمام ترجمه های او مورد قبول اهل کتاب
واقع شده و اگر در کارهایش به ترتیب
زمان بنکریم معلوم می شود که هر روزش
به از دیروز است .

تاریخ مشروطه ایران . (چاپ هفتم)

از : احمد کسروی ، [تهران] ، امیرکبیر
۱۳۴۷ ، ۹۰۶ + ۲۸ ص وزیری .

شادروان کسروی با نگارش چند
کتاب تاریخی و تحقیقی به رسم و آئین
درست اندیشی و امانت داری را در کار
تاریخ نگاری جان تازه ای بخشید ،
نگارش تاریخ مشروطه با او آغاز
می شود ، شیوه کار گروهی که پس از او
به کار تحقیق درباره مشروطیت ایران
پرداخته اند نشان می دهد که ختم این
داستان نیز باید به نام او ثبت شود ،
زیرا بقدری آشفته گویی و حب و بغض
در کتابهای تألیف شده پس از او دیده
می شود که امید هر گونه خوشبینی را
از میان می برد .

گل های تاریک . (دفتر شعر)

از : عبدالعلی دستغیب [تهران] فرزین
۱۳۴۶-۱۳۰ صفحه ، رقی ۸۰ ریال

درین دفتر غزل و مثنوی و شعر
در قالبهای آزاد وجود دارد از شعرسفر
صفحه (۱۷) ،

در گذرگاه شبی مهجور
در شبی تاریک و پولادین ، سیاه
و کور

داستان در سال ۴۶ نوشته شده است .

حماسه پر شکوه اهل حق (چهل تنان)

از : پرویز بابازاده - رقی ۱۶۰ صفحه

۸۰ ریال .

اهل حق از شاخه های تصوف اسلامی است در فصل پنجم می خوانیم « اسلام چهار دروازه دارد ، این چهار باب یا دروازه به این نام [ها] خوانده می شود : باب شریعت ، باب طریقت ، باب معرفت ، باب حقیقت . . .

مرحله اول ، که شریعت است متدین به دین آدم صلی الله از ملت ابراهیم خلیل الله و امت محمد رسول الله و مذهب ائمه هدی می باشد ، مرحله دوم : طریقت است که مؤمن به ولایت علی ولی الله ، یعنی با طی طریق شارع مقدس نبوی و پیوند سلسله مراتب به ائمه اطهار . . . به مسلک اهل حق درآید . در مرحله سوم که معرفت است با اطاعت از اولی الامر مقام معرفت را درک نماید . مرحله آخر حق و حقیقت است که باید . . . کمال را در وصال و بقا را در فنا بیند این مرحله اخیر (حقیقت) اساس و سرچشمه مسلک اهل حق است « کتاب هر زمینه خود خواندنی و جالب است و کوشش نویسنده قابل ستایش .

پختگی و استقلال بیشتری ، آنگونه که از يك استعداد نیرومند شایسته است . شعر آتشی گرمی و سوختگی دشت های جنوب را همواره پیش چشم خواننده می دارد و همه تصویرهای او از زندگی و طبیعت جنوب سرچشمه می گیرد .

دشت

سایه می رویاند

اهتزاز شمل پاره آشوبگران «

بیرق یال بلند اسبان ،

هیبت شورش و هیهای سواران را .

[از شعر آواز خاک]

انارستان

مجموعه شعر از مفتون امینی ، تبریز ، ابن سینا ، ۱۳۴۶ رقی ۱۳۴ صفحه - ۵۰ ریال .
یدالله مفتون امینی از شاعران توانای آذربایجان و از چهره های خوب شعر معاصر است پیش از این دفتر مجموعه های کولاک و دریاچه از او منتشر شده است . مفتون در غزل فارسی نیز دست دارد و شعر را در هر دو شیوه قدیم و جدید به نیکی از عهده برمی آید . درین دفتر رنگ اجتماعی شعر او ، بطور محسوسی از مسئولیت شاعر در برابر حوادث زندگی ، سخن می گوید .

خانگی

مجموعه شعر از سیاوش کسرائی ، تهران ۱۳۴۶ رقی ۷۶ صفحه . ۳۵ ریال .

شعر کسرائی شعر زندگی است و آشنایان شعر امروز ، کارهای او را با دیده ستایش می نگرند و او با انتشار مجموعه های : آوا (۱۳۳۷) خون سیاوش ۱۳۴۲ سنگ و شبنم (۱۳۴۵) بادهاوند خاموش (۱۳۴۵) توانائی خود را در شعر امروز به خوبی نشان داده است .

آواز خاک

مجموعه شعر از منوچهر آتشی ، تهران ، انتشارات نیل ، وزیری ۲۰۲ صفحه ، ۱۳۴۶ ،
منوچهر آتشی با انتشار آهنگ دیگر (۱۳۳۹) توانست خود را در شمار شاعران خوب روزگار ما قرار دهد و این کتاب که اینک هفت سال پس از آهنگ دیگر منتشر می شود ادامه همان حال و هوای شعرهای آهنگ دیگر است با

می‌باید ادبیات غنی و سرشار کهن را که در اوج تعالی و کمال آفرینش است دنباله و پیوندی اصیل باشد (صفحه ۳۵)

آسیای هفت سنگ

از: دکتر محمد ابراهیم باستانی‌پاریزی
است مجموعه مقالات تاریخی و ادبی، رقی
۴۳۳ صفحه انتشارات دانش ۱۶۰ ریال.

اهل ادب با شعر و نثر و تحقیقات دکتر باستانی‌آشنائی دارند. در فواصل مقالات کتاب اشعاری نیز از دکتر باستانی آمده، در حقیقت هم مجموعه‌ای از شعرهای اوست و هم مجموعه‌ای از مقالات وی. نام کتاب از یکی از مقالات گرفته شده است. دکتر باستانی در زمینه تاریخ بخصوص تاریخ کرمان یکی از متخصصان بشمار می‌رود و مقالات او هم از نظر نثر و هم از نظر شیوه برداشت مطالب خواندنی است و از مقوله تحقیقات خشک و نقل قولی، رایج در میان معاصران نیست.

ادیب شهریار (و ادیب در کلنوس)

اثر سوفکل ترجمه و مقدمه از بهیار (شاهرخ مسکوب) تهران، نشر اندیشه، رقی ۲۱۰ صفحه، ۱۲۰ ریال.

نمایشنامه ارجمند ادیب شهریار پیش ازین به ترجمه همین مترجم در سال ۱۳۴۰ منتشر شده بود و اینک با افزایش بر آن ترجمه دیگر بار چاپ شده است. سوفوکل در ادب جهان از قله برجسته به شمار می‌رود و مترجم از افراد معدود و انگشت شماری است که می‌تواند عهده دار ترجمه چنین آثاری باشد، نثر بهیار از زیباترین نثرهای معاصران ماست، زیبایی و روانی و استحکام را در کنار یکدیگر داراست

کسرائی هیچ‌گاه در جستجوی هموار کردن زبان شعری خویش نبوده مگر آنجا که محتوی خود این کار را انجام داده باشد. در زبان شعری او نوعی دست نخوردگی و سادگی احساس می‌شود که از مشخصات سخن اوست. این مجموعه نشان می‌دهد که کسرائی از همه زمینه‌ها و حوادث زندگی می‌تواند شعر بیافریند.

میعاد در لجن

مجموعه شعر از نصرت رحمانی، تهران انتشارات نیل، وزیری ۲۰۰ صفحه ۱۳۴۶

نصرت رحمانی به علت جسارت و صراحتی که در بیان پلیدیهای محیط اجتماعی خود دارد، شاعری است مستقل و از نخستین مجموعه‌های شعری او این خصوصیت محسوس بود. زبان شعری او اگر چه موسیقی و لطافت بعضی هم روزگاران او را ندارد، اما از خشونت و وسعتی برخوردار است و در به کار بردن واژه‌ها هیچ مرزی نمی‌شناسد. جسارت او در انتخاب این زبان شعری، در سالهای نخستین شاعری او نازگی بسیار داشت. اما امروز شعر فارسی چنان بی در و پیکر شده که دیگر سخنی از مسأله حدود و مرزهای هنر مطرح نیست.

باز آسمان آبی است

مجموعه شعر از پرویز خائفی، شیراز، کانون تربیت جیبی ۱۷۶ صفحه ۴۰ ریال
خائفی از شاعران جوان شیراز است که در راه و رسم توللی شعر می‌سراید و پیش ازین مجموعه «حصار» را از او خوانده‌ایم. وی در آغاز این دیوان خویش می‌گوید: «شعر امروز می‌بایستی گذشته از آنکه متحمل و متعهد بار سنگین رسالت زمان باشد، از طرفی نیز

و رساله‌ای که درباره «رستم و اسفندیار» نوشته، شاید تنها کوشش درست و هنری باشد که در کشور ما راجع به شاهنامه و فردوسی انجام شده است. مترجم مقدمه‌ای جامع و آگاهانه بر این کتاب نوشته که خود ارزش مستقل و بسیاری دارد.

از زبان برگ

مجموعه شعر (م. سرشک) شفیمی که کنی -
رقعی ۱۳۲ صفحه - انتشارات قوس ، تهران
۱۳۴۷ - ۶۰ ریال .

سومین مجموعه شعر شفیمی که کنی
است که پس از شبخوانی (مشهد ۱۳۴۴)
وزمزمه‌ها (مجموعه غزل مشهد ۱۳۴۴)
منتشر شده است . حسین خدیو جم

مسابقه سلطنتی

بهترین کتاب سال

بدین وسیله به اطلاع عموم علاقمندان می‌رساند که مدت قبول کتاب برای شرکت در مسابقه سلطنتی بهترین کتابهای سال ۱۳۴۶ از تاریخ نشر این آگهی تا پایان مرداد ماه ۱۳۴۷ می‌باشد و فقط کتابهایی که در سال ۱۳۴۶ طبع و نشر شده است برای شرکت در مسابقه پذیرفته می‌شود و تاریخی که به عنوان چاپ در پشت جلد کتاب ذکر شده معتبر است .

داوطلبان شرکت در مسابقه سلطنتی بهترین کتاب سال لازم است تقاضای خود را مبنی بر شرکت در مسابقه همراه با پنج نسخه از کتاب خود با نشانی کامل در ظرف این مدت به قسمت فرهنگی بنیاد پهلوی بفرستند و رسید دریافت دارند . تقاضای شرکت در مسابقه باید به وسیله شخص مؤلف یا مترجم به عمل آید و در ترجمه‌ها اصل کتاب همراه باشد. کتابهایی که برای مسابقه فرستاده می‌شود پس داده نمی‌شود. برای مزید اطلاع علاقمندان اضافه میشود که کتاب‌های مخصوص اطفال و نوجوانان نیز در مسابقه شرکت داده می‌شود .

رئیس قسمت فرهنگی بنیاد پهلوی
سناتور دکتر شمس الملوك صاحب



انتشارات بنیاد فرهنگ ایران

الف) سلسله عکس نسخه‌های خطی

۱- تفسیر قرآن پاک

قطعه‌ای از تفسیری بی‌نام نوشته شده در اواخر قرن چهارم، عکس نسخه محفوظ در دانشگاه لاهور.

چاپ عکسی، ۸ + ۹۲ صفحه، قطع ۲۹ × ۲۲ سانتی‌متر، کاغذ افس ۹۳ گرمی، جلد کالینکور.

بها - ۲۰۰ ریال

۲- الالبیه عن حقایق الادویه

از موفق‌الدین ابومنصور علی‌هروی، به خط اسدی طوسی در سال ۴۴۷ هجری قمری عکس نسخه محفوظ در کتابخانه عمومی وین.

چاپ عکسی، ۸ + ۲۴۵ صفحه، قطع ۲۹ × ۲۲ سانتی‌متر، کاغذ افس ۹۳ گرمی، جلد کالینکور.

بها - ۴۰۰ ریال

۳- ترجمه تاریخ طبری

از ابو محمد بلعمی، عکس نسخه مکتوب به سال ۵۸۶ هجری قمری، محفوظ در کتابخانه آستان قدس رضوی. با فهرست اعلام.

چاپ عکسی، ۸ + ۵۶۰ صفحه، قطع ۲۹ × ۲۲ سانتی‌متر، کاغذ افس ۹۳ گرمی، جلد کالینکور.

بها - ۶۰۰ ریال

۴- تفسیر قرآن کریم

از ابوبکر عتیق سورآبادی، عکس نسخه مکتوب به سال ۵۲۳ هجری

قمری ، محفوظ در کتابخانه « دیوان هند » لندن.
چاپ عکسی ۸+۴۱۸ صفحه ، قطع ۲۹×۲۲ سانتی متر ، کاغذ افست
۱۱۰ گرمی ، جلد کالینکور.
بها - ۵۰۰ ریال

ب) علم در ایران

۱- شمار نامه

از محمد بن ایوب الحاسب الطبری از روی نسخه محفوظ در آستان قدس
رضوی با تعلیقات تقی بینش.
چاپ مسطح ، ۱۰+ کج ۱۶۰+ صفحه ، قطع ۲۴×۱۷ سانتی متر ،
کاغذ ۱۱۰ گرمی افست ، جلد کالینکور.
بها - ۱۵۰ ریال

۲- استخراج آبهای پنهانی

از ابوبکر محمد بن الحسن الحاسب کرجی ، قرن پنجم ، ترجمه حسین خدیو جم .
چاپ مسطح ، ۱۲+ یب ۱۲۷+ صفحه ، قطع ۲۲×۱۴ سانتی متر ،
کاغذ ۱۱۰ گرمی افست ، جلد کالینکور.
بها - ۶۰ ریال

۳- کتاب الاغراض الطبیه

از سید اسماعیل جرجانی ، عکس نسخه محفوظ در کتابخانه مرکزی
دانشگاه تهران ، مورخ به سال ۷۸۹ هجری قمری.
چاپ عکسی ، ۸+۷۱۵ صفحه ، قطع ۲۸×۲۰ سانتی متر ، کاغذ افست
۹۳ گرمی ، جلد کالینکور.
بها - ۷۰۰ ریال

۴- یواقیت العلوم

دایرة المعارفی از قرن ششم ، به تصحیح محمد تقی دانش پژوه .
چاپ مسطح ، ۱۶+۳۲۵ صفحه ، قطع ۲۲×۱۴ سانتی متر ، کاغذ افست
۱۱۰ گرمی ، جلد کالینکور.
بها - ۱۵۰ ریال

۵- بهجت الروح

رساله ای در موسیقی تألیف عبدالمؤمن بن صفی الدین ، بازمانده از قرن
دهم (؟) با مقاله و مقدمه و تعلیقات ه . ل . رابینودی بر گوماله و مقابله

مجدد با نسخه‌ای دیگر در تهران .
چاپ مسطح ، ۱۴۲ صفحه ، قطع ۲۴×۱۷ سانتی‌متر ، کاغذ ۹۰ گرمی
افست ، جلد کالینکور .

بها - ۷۰ ریال

۶- ترجمه میزان الحکمه

از عبدالرحمن خازنی به تصحیح مدرس رضوی .
چاپ مسطح ، ۱۵۰ صفحه ، قطع ۲۳×۱۴ سانتی‌متر ، کاغذ ۱۰۰ گرمی
افست ، جلد کالینکور .

بها - ۱۵۰ ریال

ج) فلسفه و عرفان ایران

۱- نظری به فلسفه صدرالدین شیرازی « ملاصدرا »

به قلم دکتر عبدالمحسن مشکوة‌الدینی .
چاپ مسطح ، ۸+۲۳۲ صفحه ، قطع ۲۴×۱۷ سانتی‌متر ، کاغذ ۱۱۰ گرمی
افست ، جلد کالینکور .

بها - ۱۰۰ ریال

۲- شرح کتاب التعرف لمذهب التصوف

از ابراهیم اسمعیل بن محمد بن عبدالله المستملی البخاری ، به تصحیح و
تأشیه دکتر حسن مینوچهر .
جزء اول ، چاپ مسطح ، ۲۴۷ صفحه ، قطع ۲۴×۳۴ سانتی‌متر ، کاغذ
۹۰ گرمی .

بها - ۳۰۰ ریال

د) فرهنگهای علمی و فنی

۱- فرهنگ اصطلاحات نفت

از دکتر جلال‌الدین توانا ، به سه زبان : روسی ، انگلیسی ، فارسی .
چاپ مسطح ، ۸+۳۴۸+۱۲ صفحه ، قطع ۲۴×۱۷ سانتی‌متر ، کاغذ
۱۱۰ گرمی افست ، جلد کالینکور .

بها - ۴۰۰ ریال

۵) منابع تاریخ و جغرافیای ایران

۲- صورة الارض

از ابن حوقل « نیمه اول قرن چهارم » ترجمه دکتر جعفر شعار.
چاپ مسطح ۸+، یو+ ۳۷۱ صفحه، قطع ۲۴×۱۷ سانتی متر، کاغذ ۱۱۰ گرمی افست، جلد کالینگور.
بها - ۲۰۰ ریال

۴- سفرنامه ابن فضلان

مؤلف به سال ۳۰۹ هجری قمری ترجمه ابوالفضل طباطبائی.
چاپ مسطح، یو+ ۱۷۵ صفحه، قطع ۲۴×۱۷ سانتی متر، کاغذ ۱۱۰ گرمی افست، جلد کالینگور.
بها - ۱۵۰ ریال

۳- دستورالوزراء

از سلطان حسین واعظ استرآبادی « قرن یازدهم » به تصحیح اسماعیل واعظ جوادی.
چاپ مسطح، ۹۰ صفحه، قطع ۲۴×۱۷ سانتی متر، کاغذ ۸۰ گرمی.
بها - ۳۰ ریال

۴- تحریر تاریخ و صاف

تحریری است از تجزیة الامصار تجزیة الاعصار تألیف و صاف الحضرة -
عبدالله بن فضل الله شیرازی، به قلم عبدالمحمد آیتی.
چاپ مسطح، ۳۴۲ صفحه، قطع ۲۴×۱۷ سانتی متر، کاغذ ۱۰۰ گرمی
افست، جلد کالینگور.
بها - ۲۰۰ ریال

۵- تاریخ پادشاهان و پیامبران

ترجمه سنی ملوک الارض و الانبیاء. تألیف حمزه اصفهانی. ترجمه
دکتر جعفر شعار.
چاپ مسطح، ۳۰۰ صفحه، قطع ۲۴×۱۷ سانتی متر، کاغذ ۱۰۰ گرمی
افست، جلد کالینگور.
بها - ۱۵۰ ریال

۶- رسوم دارالخلافة

از ابوالحسن هلال بن محسن صابی. تصحیح و حواشی میخائیل عواد،

ترجمه محمد رضا شفیعی کدکنی ،

چاپ مسطح ، ۱۶۰ صفحه ، قطع ۲۴ × ۱۷ سانتی متر ، کاغذ ۱۰۰ گرمی
افست ، جلد کالینکور .

بها - ۱۰۰ ریال

۷- فتوح البلدان

بخش مربوط به ایران. تألیف احمد بن یحیی بلاذری ترجمه دکتر آذرتاش
آذرنوش .

چاپ مسطح ، ۴۶۸ صفحه ، قطع ۲۴ × ۱۷ سانتی متر ، کاغذ ۱۰۰ گرمی
افست ، جلد کالینکور .

بها - ۳۰۰ ریال

۸- اخبار الطوال

تألیف ابوحنیفه احمد بن داود دینوری. ترجمه محمد صادق نشأت میرداماد
چاپ مسطح ، ۳۶۴ صفحه ، قطع ۲۴ × ۱۷ سانتی متر ، کاغذ ۸۰ گرمی ،
جلد کالینکور .

بها - ۲۵۰ ریال

۹- ناصر خسرو و اسماعیلیان

از آ. ی. برتلس. ترجمه ی. آرین پور
چاپ مسطح ، ۳۲۳ صفحه ، قطع ۲۴ × ۱۷ سانتی متر. کاغذ ۱۰۰ گرمی
افست . جلد کالینکور .

بها - ۲۵۰ ریال

و (زبان و ادبیات فارسی

۱- وزن شعر فارسی

از دکتر پرویز ناتل خانلری .
چاپ مسطح ، ۳۰۳ صفحه ، قطع ۱۷ × ۲۴ سانتی متر ، کاغذ ۱۱۰ گرمی
افست . جلد کالینکور .

بها - ۱۰۰ ریال

۲- داستانهای دل انگیز ادبیات فارسی

نقاش دکتر زهرای خانلری (کیا)

چاپ مسطح ، ۳۰۰ صفحه ، قطع ۲۴×۱۷ سانتی متر ، کاغذ ۱۱۰ گرمی
با ۴۹ قطعه تصویر ، جلد زرکوب .

بها - ۲۰۰ ریال

۳- ضمیمه درس تاریخ زبان فارسی

نمونه ای از عکس صفحات ۸ نسخه معتبر خطی کهن . برای مطالعه
دانشجویان رشته ادبیات فارسی ، چاپ افست ، ۸۰ صفحه . قطع ۲۲×۲۹ ،
جلد شمین .

بها - ۵۰ ریال

ز (فرهنگهای تازی به پارسی

۱- الاسامی فی الاسامی

از ابوالفتح احمد بن محمد میدانی ، عکس نسخه مکتوب به سال ۶۰۱
هجری قمری محفوظ در کتابخانه ابراهیم پاشا - ترکیه .
چاپ عکسی ، ۱۲+۵۴۳ صفحه ، قطع ۲۴+۱۷ سانتی متر ، کاغذ ۱۱۰
گرمی افست ، جلد کالینگور .

بها - ۵۰۰ ریال

۲- المرقاة

تألیف بدیع الزمان ادیب نطنزی با مقابله و تصحیح دکتر سید جعفر
سجادی .
چاپ مسطح و افست ، ۳۵۲ صفحه ، قطع ۲۴×۱۷ سانتی متر ، کاغذ
۱۰۰ گرمی افست ، جلد کالینگور .

بها - ۲۵۰ ریال

ح (واژه نامه های پهلوی

۱- فرهنگ پهلوی به فارسی و فارسی به پهلوی

شامل ده هزار واژه پهلوی و معادل های آن به فارسی . تألیف دکتر بهرام
فرهوشی .
چاپ مسطح ، ۲۰+۲۵۰ صفحه ، قطع ۲۲×۱۴ سانتی متر ، کاغذ ۸۰
گرمی ، جلد کالینگور .

بها - ۳۰۰ ریال

۲- واژه نامه بندهش

تألیف مهرداد بهار

چاپ افست ، ۱۶ + ۴۲۸ صفحه ، قطع ۱۴ × ۱۷ سانتی متر ، کاغذ ۱۰۰ گرمی
افست ، جلد کالینگور .
بها - ۵۰۰ ریال

۳- منظومه درخت آسوریگ

متن پهلوی ، آوانوشت ، ترجمه فارسی ، فهرست واژه ها . تألیف دکتر ماهیار نوایی .

چاپ افست ، ۱۰۰ صفحه ، قطع ۲۴ × ۱۷ سانتی متر . کاغذ ۱۰۰ گرمی
افست ، جلد کالینگور .

بها - ۱۵۰ ریال

۴- فرهنگ هزوارشهای پهلوی

تألیف دکتر محمد جواد مشکور .

چاپ افست ، ۲۵ + ۳۰۶ صفحه ، قطع ۲۴ × ۱۷ سانتی متر کاغذ ۱۰۰ گرمی
افست ، جلد کالینگور .

بها - ۴۰۰ ریال

ط (فرهنگ عامه

۱- خوابگزاری

متن قدیمی بر اساس نسخه ای منحصر در تعبیر خواب . به اهتمام ایرج افشار .

چاپ مسطح ، ۴۳۲ صفحه ، قطع ۱۷ × ۲۴ سانتی متر ، کاغذ ۸۰ گرمی
تحریر ، جلد کالینگور .

بها - ۳۰۰ ریال

۲- عقاید و رسوم عامه مردم خراسان

تألیف ابراهیم شکورزاده

چاپ مسطح ، ۵۶۰ + ح صفحه ، قطع ۱۷ × ۲۴ سانتی متر ، کاغذ ۱۰۰ گرمی
افست ، جلد کالینگور .

بها - ۳۵۰ ریال

ی (کتاب همه

۱- داستانهای دل‌انگیز ادبیات فارسی

نقاش دکت‌ر زه‌رای خانلری (کیا)

چاپ ا‌فست ، ۳۰۰ ص‌ف‌حه ، ق‌ط‌ع جیبی ، با ۴۹ تص‌وی‌ر و پ‌شت جلد ۵-
ر‌نگ . بها - ۳۰ ریال



مرکز توزیع

انت‌شارات بنیاد فر‌ه‌نگ ایران ، خیابان وصال شیرازی ، پلاک ۱۰۲

تلفن ۴۳۳۲۶ - صندوق پستی شماره ۱۴/۱۳۹۷

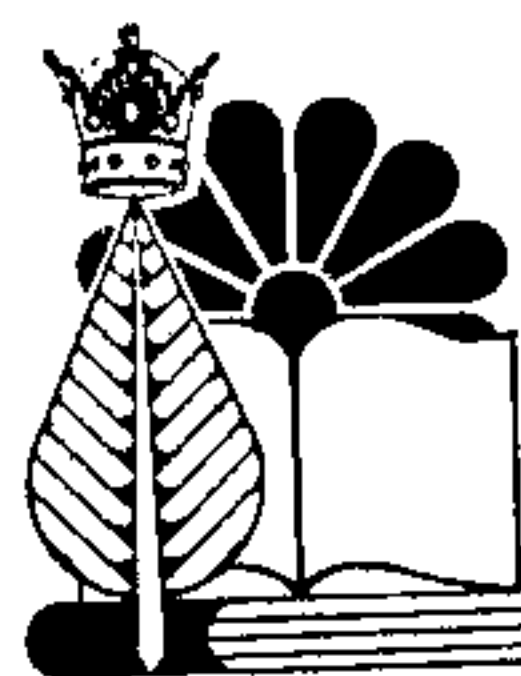
و ک‌تاب‌ف‌روشی‌های امیرکبیر - انت‌شارات هدایت - ده‌خدا - زمان - زوار -
ط‌هوری - نیل - مروارید ، دانش ، فروش‌گاه فردوسی در تهران ، باستان و ب‌نگاه ک‌تاب ،
مشهد - بوستان ، اهواز - بوعلی ، همدان - پارس ، شاهی - تهران ، تبریز - جر‌بزه دار ،
بروجرد - طاعتی ، رشت - تأیید ، وث‌ق‌قی ، اصفهان - محمدی ، شیراز - هوشداران ، کازرون



از شهرستانهای دیگر نماینده فعال پذیرفته می‌شود .



فضلا‌ی مقیم تهران می‌توانند ک‌تابهای موردنیاز خود را به وسیله تلفن
۴۳۳۲۶ از دائره توزیع سازمان انت‌شارات بنیاد بخواهند تا موزع مخصوص
آنها در محل کار یا منزلشان تسلیم کند .



انتشارات بنیاد فرهنگ ایران

«۳۸»

تایخ بیداری ایرانیان بِقلم

ناظم الاسلام کرمانی

به تصحیح و اهتمام

سعیدی میربحانی

بزودی منتشر می شود

سازمان انتشارات اشرفی ناشر کتابهای خوب
در مجموعه ادبیات عصر ما منتشر کرد :

دوبلینی‌ها

اثر : جیمز جویس ترجمه پرویز داریوش

نخستین اثر داستانی جیمز جویس چهره بزرگ ادبیات معاصر جهان است . این اثر جویس چنان عظیم است که به تقلید از او صدها رومان نوشته شد . اما هیچ يك از مقلدان نتوانستند مانند او زندگی لحظه به لحظه‌ی انسان‌های گوناگون را در احوال مختلف نشان بدهند .

جویس در این اثر در باز نمودن دقایق زندگی هر فرد استادی کامل بکار برده است . در دوبلینی‌ها خواننده با افراد مختلفی روبرو خواهد شد و خود آشکارا احساس خواهد کرد که به آدمهای این اثر نوعی ترحم و دل سوختگی ابراز می‌دارد .
۲۲۷ ص - با جلد سلوفانی ۱۲۰ ریال - با جلد شمیزی ۹۰ ریال

در انتظار گودو

اثر : ساموئل بکت ترجمه سعید ایمانی

اثر معروف ساموئل بکت نویسنده و نمایشنامه‌نویس معروف ایرلندی است ، که این روزها در بین روشنفکران جهان معروفیت فراوانی کسب نموده است .

انتظار به‌خاطر گودو اثری است بدون امید ، انسان اصلاً نمی‌داند که در انتظار کیست . در انتظار گودو اثری است درباره تنهایی جاودان و ابدی بشر ، و با وجود این ، اشتیاق دائمی و بدون قرار او برای فرار از این تنهایی

خانه روشنی

اثر : گوهر مراد

مجموعه پنج نمایشنامه از گوهر مراد چهره درخشان ادبیات امروزی ایران است . خانه روشنی - دعوت - دست بالای دست - خوشا بحال بردباران و پیام زن دانا عنوان این پنج نمایشنامه است . گوهر مراد «غلامحسین ساعدی» که بدون تردید قیافه‌ای بین‌المللی به خود می‌گیرد هنرمند ارزنده‌ایست که نمایشنامه‌های فوق از ارزنده‌ترین و پیشرفته‌ترین آثار اوست .

با جلد سلوفان ۱۱۰ ریال

کتابخانه طهروری ناشر آثار برگزیده « زبان و فرهنگ ایران »
دو اثر ذیقیمت دیگر را به دوستان کتاب و دانش هژده می‌دهد

یشت‌ها

تألیف : استاد ابراهیم پورداود

کتاب یشتها از ارجمندترین بخشهای اوستاست، دانشنامه‌ای
بزرگ و پرسود از دانستنیهای مربوط به آئین و فرهنگ ایران
کهن است و بی‌تردید یکی از گرامی‌ترین آثار ادب و تمدن
ایران زمین است. و کتابی است که نخستین بار آئین و فرهنگ
ایران کهن را به دانش پژوهان ایران شناساند - چاپ دوم با متن
اوستائی در ۱۳۵۰ صفحه با چاپ خوب و جلد عالی در دو
جلد ۱۰۰۰ ریال.

حافظ

از دکتر محمود هومن

شامل دو کتاب «حافظ چه میگوید؟» و «حافظ» در این
دو کتاب، استاد هومن شخصیت، شیوه اندیشیدن و سبک شعر
حافظ را به روشی بس دقیق تحلیل می‌کند و روش علمی «تصحیح»
دیوان او را به دست می‌دهد در ۴۵۰ صفحه با چاپ خوب و
جلد زیبا ۲۵۰ ریال.



کتابخانه طهروری
ناشر زبان و فرهنگ ایران
تهران : شاهرضا - مقابل دانشگاه تلفن ۴۶۳۳۰



شرکت سهامی بیمه ملی
خیابان شاهرضا - نبش ویلا

تلفن ۶۰۹۴۱-۶۰۹۴۵

تهران

همه نوع بیمه

عمر - آتش سوزی - باربری - حوادث - اتومبیل و غیره

شرکت سهامی بیمه ملی تهران

تلفنخانه ۶۰۹۴۱ تا ۶۰۹۴۵ مدیر فنی ۶۱۰۶۶ قسمت باربری ۶۰۱۹۸
قسمت خسارت ۶۱۳۵۶۹ قسمت عمر ۶۹۱۱۸

نشانی نمایندگان

تلفن ۲۳۸۹۴-۲۴۸۷۰	تهران	آقای حسن کلباسی :
تلفن ۶۹۳۱۵-۶۹۰۸۰	تهران	دفتر بیمه پرویزی
تلفن ۳۰۴۲۶۹-۳۱۹۳۶	تهران	آقای شادی :
تلفن ۶۲۹۶۷۳-۴۹۰۰۴	تهران	آقای مهراون شاهکلیدیان :
خیابان فردوسی	خرمشهر	دفتر بیمه پرویزی :
سرای زند	شیراز	دفتر بیمه پرویزی :
فلکه ۴۳ متری	اهواز	دفتر بیمه پرویزی :
خیابان شاه	رشت	دفتر بیمه پرویزی :
تلفن ۶۲۳۲۷۷	تهران	آقای هانری شمعون :
تلفن ۶۱۳۲۳۲	تهران	آقای لطف الله کالی :
تلفن ۶۵۸۷۶-۶۰۲۹۹	تهران	آقای رستم خردی :



لذت

داروگر تقدیم میکند



صابون چیر

ممتازترین صابون توالت و حمام

در چهار رنگ: صورتی - طلایی - سبز - سفید

در چهار عطر ملایم و مطبوع

تهیه شده با بهترین مواد طبیعی

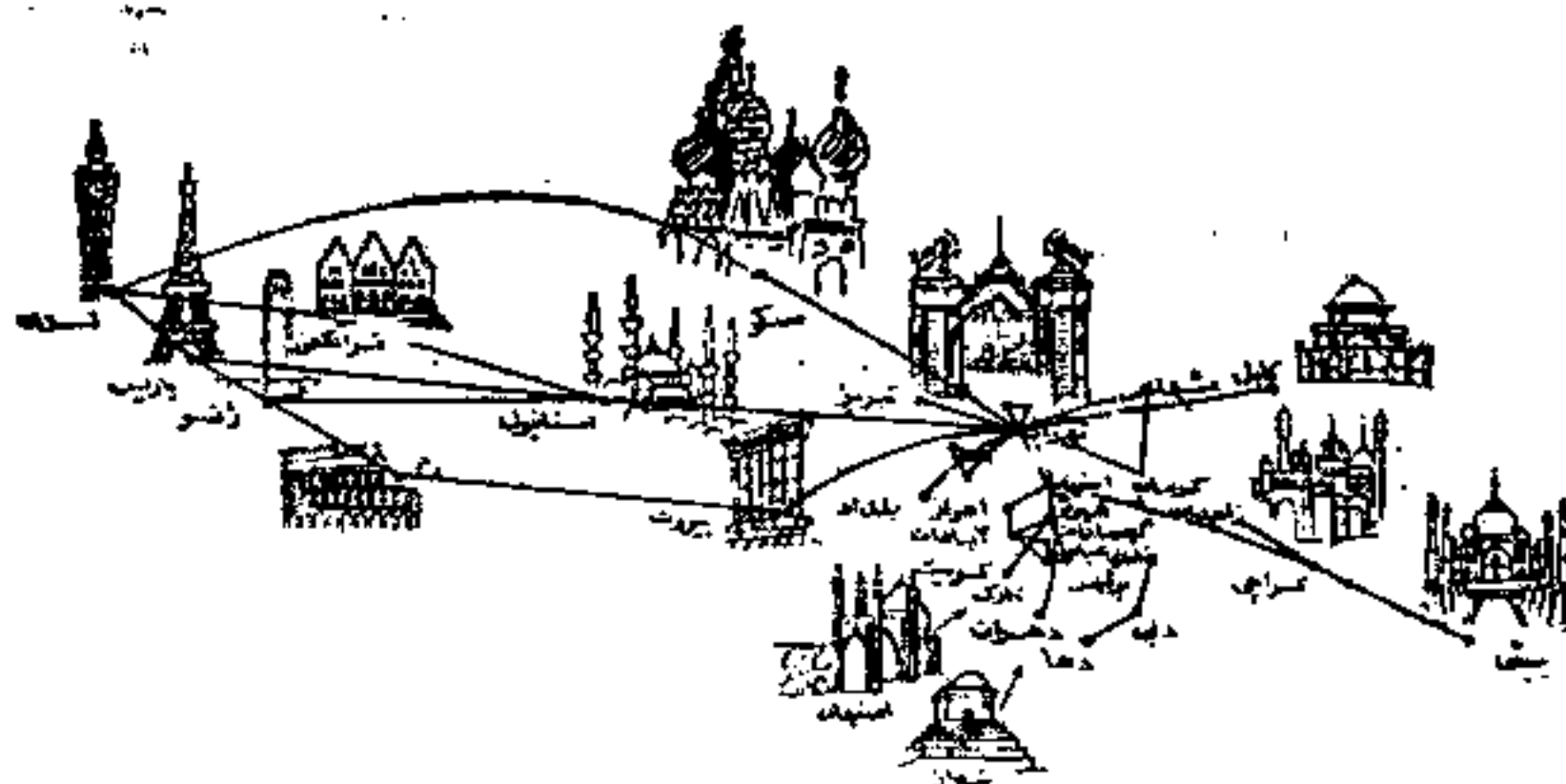
چیر طلایی دارای ماده ضد عفونی هکساکلروفن است

قیمت برای مصرف کننده ۱۰ ریال

داروگر در خدمت بهداشت و زیبائی شما

۳۳

باز هم پروازهای بین‌المللی هواپیمایی
ملی ایران افزوده شد و پرواز در هفته از
تهران به اروپا با جت بوئینگ ۷۲۷
از آبادان، اسفهان و شیراز مستقیماً به اروپا پرواز کنند



هواپیمایی ملی ایران - پاه

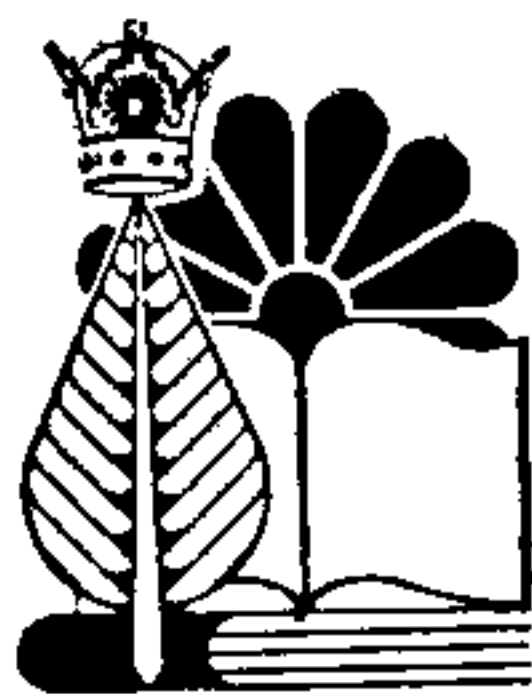
۱۲/۳۰

ساعت پرواز روزانه

هواپیمایی ملی ایران

به اروپا





آشمارات بنیاد فرهنگ ایران

زین الاخبار

فراز آورنده

ابوسعید عبدالحی بن الضحاک ابن محمود کردیزی

در حدود ۴۴۲-۴۴۳ هجری قمری

به مقابله و تصحیح تحشیه و تعلیق

عبدالحی حبیبی

از روی دو نسخه خطی مکتوف دنیا در کبیرج و آکسفورد انگلستان

مرکز توزیع: انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، خیابان ناصح شیراز تهن ۴۲۲۲۶

و کتابفروشان معتبر تهران و شهرت‌ها

سخن

مجله ادبیات و دانش و هنر امروز

جای اداره: تهران، خیابان حافظ، پاساژ زمرد. تلفن ۴۱۹۸۶
شماره صندوق پستی ۹۸۴

اشتراک سالانه در ایران: دویست و پنجاه ریال
اشتراک سالانه در خارج ایران: سیصد و هشتاد ریال (پنج دلار یا بیست مارك)
حق اشتراک خاص دانشجویان (با ارائه کارت دانشجویی) دویست ریال
اشتراک خاص یاران سخن (با کاغذ افست و جلد سلاسه) یک هزار ریال
وجوه اشتراک باید مستقیماً به عنوان مجله سخن بوسیله پاکت
بیمه یا برات پستی به نشانی دفتر مجله فرستاده شود
یا به حساب شماره ۶۲۶۳۶ بانک ملی ایران شعبه مرکزی منظور گردد
و رسید آن به دفتر مجله سخن ارسال شود

صاحب امتیاز: دکتر پرویز نائل خانلری

طبع و نقل مندرجات و مقالات این مجله بی اجازه ممنوع است
مقاله‌های رسیده به نویسندگان آنها مسترد نمی‌شود

از این شماره پنج هزار نسخه روی کاغذ معمولی و یکصد نسخه روی کاغذ
افست صد گرمی چاپ شد

SOKHAN

Revue Mensuelle de la Littérature

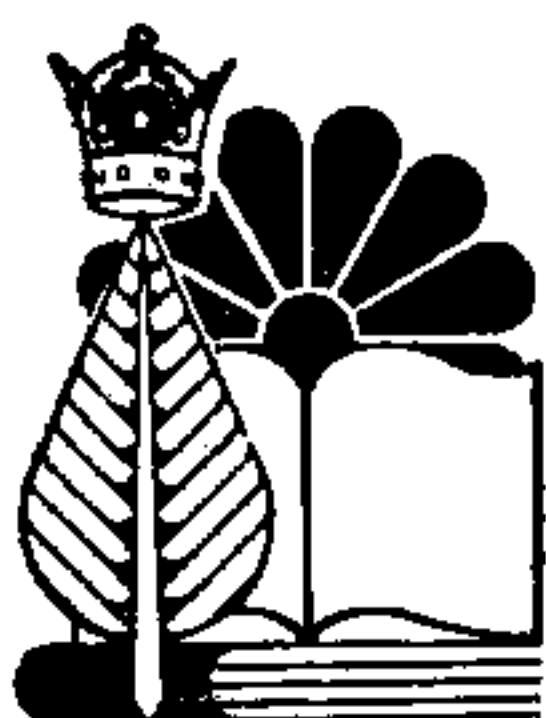
et l'Art Contemporains

TEHERAN [IRAN]

Abonnement à l'étranger: U.S. \$ 5.00 ou 20 DM

چاپ خواجه

لاله زار، کوچه خندان، تلفن ۳۰۲۸۸۷



انتشارات بنیاد فرهنگ ایران

ترجمه تاج طبری

عکس نسخه مکتوب به سال ۵۸۶ محفوظ در کتابخانه آستان قدس رضوی

فهرست اعلام و اماکن

که نایاب شده بود منتشر شد، خریداران قبلی می توانند یک نسخه از فهرست اعلام

این کتاب را به بجای یکصد ریال تهیه فرمایند

مرکز توزیع انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، خیابان وصال شیرازی

تلفن ۴۳۳۲۶ و کتابفروشی های معتبر تهران و شهرستانها

فصلنامه ترجمه تهران هرگز نتواند انتشارات بنیاد فرهنگ ایران را به وسیله تلفن ۴۳۳۲۶ بخونند

تا موزع مخصوص ما آنرا در مکتب کار یا مکتب نشر نسیم کند